

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

آنکه هرگاه از این بزرگوار و بگوار گیسو که در کعبه و در سبزه آبی لول به تیره باشند
 و از خود مانده بود و گوید و در خانه خود محل است و هر که از دهن او آید و آن کج خلق
 است و در هر آن روز را سبزه بکنی و بپاشی و چون حال چو دگر از وی کج مانا اینجا مست
 نگردد و بار خفا به بد نشوند و هرگاه یکی گیسو به بد بد و چون بدی گیسو به هم صبر و پائی که خرابین
 ساره و کوه ابد و دایره فرید و هیچ بار گران از مهابه سانس و هیچ ملخی چون احتیاج و ماخل و سبزه
 مال و آنست که خوب است آن جای نشوند و آنکه از تو سبزه مالدای فرزند چون و سنی احیا کنی
 در حال غصه و بی راهنجان کن، اگر با صاف باشند و دوسه را ندیده اگر از دوسه هر دیر
 است و خبر از طعام گرسنه و آنکه حکمت به برایتی و چون مکتب است و بکشد بکشد و در آن
 نبی و فرزند و ماله و شایان ز غنای ایسان را بر خفیه شام و با سوز و ظن و بابتی
 که با سبزه است جائی صلح نماید و فرزند و بر از به کلمات حکمت چو پادشاهی خستار کرده ام
 و آنکه این گیسو که دو خبر را پیوسته میاد و در می و جیز را فراموش و مال و نخست نزدان مال
 را همواره بیا و ماید و آنکه از بزرگ نر غافل نبود و اما چون حسان با کس کنی با سبزه و
 ساری و چون کسیه تا تو بد کنی آن را فراموش فرمائی علی الحکامات حکمت تا یا سبزه با سبزه
 و بد آنچه فرمود افتاد و انتصار رفت و آنحضرت در او آخر عمر و لک گزید و از سانم برین تند
 و هرگز ماقومت و هیچ کس از فرزندان زاری هم و در مان بونس نی علمه السلام پدر و جهان
 فانی فرمود و بعد سبزه کش را در ایام که از اعمال فانی بطلبین سبزه و قون ساحت و بدست زده گاه تن
 دو بیست سال بود

فرزند صاحبکار پنجویں بنان بر سر کن و کار و سوار مغرباے و اگر تنها مانا و چون نمندار
 مال استه مانی که داد و تان ندان کنی از خوش روئے و خوش خوشے ما ایسان بقید میکن که هم
 با او که عین نرا ده سنن حواهد دانست اے فرزند اگر عزت حواهی قطع طمع کن از آنچه
 در دست مردم است و بداجه و رایت داده را حواهی باش اے فرزند پر حذر باش از جسد و
 اعتنا کن از بدی با خلق که این هر دو صفت زیان نفس نورساند یقین دشمن حواهی بود
 و خصمی نومرغش خود را زاده ز مانع سازد که دشمن بیگانه اے فرزند چندان احسان
 کن که جویت است نموالی کرد و امساک و پائے بدان اندیشه که اندوخته حواهی آورد اے فرزند
 بر تر بر ریاضی عقل است و غلبه برین مصایب مصیبت بین اے فرزند هر گز نادانی
 را رسالت مهر پائے و اگر دانائی ریاضی خود رسول خویش باش اے فرزند از بدی دوری
 کن تا از تو دوری که در خون مغرب کنی ما آن جماعت که همراه تو مانند بسیار در کار خود مشغول
 کنج ما انسان از آنچه از او در حلقه داری کریم باش از کتاب کار اے کن که خدا اے بر اے
 و مشکله آنست که اے اضایع کن که خدا اے تو گذارسته اے فرزند بنده نیکان باش فرزند بدان شود علم
 ما باور اجماعی با سببها با سببها با دانا با آن آفریناگر در گشت زنی که خواب گویے و یقوانی
 و اگر در شکر تباری میدار سو و یقوانی اے فرزند هر که مجادله و دوش و شام تند و هر که بچلین نا شبسته
 در شود و شام گرد هر که از با با اخنبار نباش پشیمانی برد و آنکس که با بدان نشیند از سلامت دور است
 اے فرزند نو را بتا خیسیند از که در گ بے خبر میرسد و شامت بر مرک که کن که هم عاید تو خواهد
 شد از مردم چند بگر پیش از آنکه از تو چند بگرند اے فرزند ایدان تهر است کن از مسورت با خود سالان
 نیر شرم دارد و تاشیطان در دنیا است از گناه ایمن باش اے فرزند گزنده ماست مردم را
 که را دشمن دارند و ز پونی کن که خارت شمارند نه چندان تیرس باش که تو را بنور زنده چندان

ظهور فیتاغورس حکیم پیاپترار و نموده نال

بعد از هفت بودم عالیست

معارف پس بتاریخ سوسن از شاه پیر حکما اسفند و منطاط الراس و سه طایفه را شنید
 آن شب که سوسن که در ساحل دریای شام بود در این فرستاد و اساطیر و طایفه ۱۰ شورتی
 که ذکرش از این پیشی گشتند و در و نور و طایفه که در اطراف اراضی مقدس و طایفه ۱۰
 آسمان بود و لاجرم قسب بیل و سیون طایفه ۱۰ و در این احوال سوسن را که از این
 ملکات شام بودند و بعد از مدتی که عاریت و طایفه ۱۰ و در این احوال سوسن را که از این
 بفساد عاریت بر آوردند و لاجرم مردم آن طایفه ببلای سوسن و طایفه ۱۰ و در این احوال
 از جمله پیر فیتاغورس بود که سوسن را داشت و سوسن بپسوس نام داشت و آن دیگر
 طوسوس و فیتاغورس از سوسن که کوچک بود با سوسن در آن حواله بود و سوسن کوچ داده بار صبح
 آمد و از اینجا سوسن را سوسن سوسن و یک جند مدت و در اینجا سوسن و مردم سوسن
 ایستاد و از غلبه سوسن داشتند و از اینجا سوسن را سوسن و سوسن و سوسن
 میاه آن اراضی سوسن را و از اینجا سوسن را سوسن و سوسن و سوسن و سوسن
 اینجا سوسن را سوسن را که سوسن را سوسن و سوسن و سوسن و سوسن
 فیتاغورس را که از میان سوسن را سوسن و سوسن و سوسن و سوسن
 اندر و سوسن را که سوسن را سوسن و سوسن و سوسن و سوسن

[illegible]

عمر تینوں چچا کا صاحب دادا ایسا نہ آیا جسے عن نما مد مع فلک اور اسیر سے بیگم کا
 بیرو کا مہاں سبق فرسنا دند و اسکا عت نرو بر اسکا لعدہ تشاود اسکا ہوز و سہ آکے نہ
 باہر رد بسز و کا مہاں مہرہ دیو سبیلوس فرس ماند و ایساں نرو اور انکاراے چچہ
 دشتند و دین بگر عدہ رائے ارستان بانی نما مد ما فبتا غور گشتن کہ ایں دین و آفتاب
 آترا سے سہ ماہد سہیا یاد یوس نہام دارگر حواہی ارایہ میر سے فکر گری کھیں ماہانہ ارے
 یو باہار کسارہ سے فاعوز ہندہ لوقہ۔ مہول امیسی فرمود و وریض مسنری پر ستر
 فرو گذارند۔ مانا کہ در حال بد و لغوئی بود دیگر جاستے سخن پائے کا ہنسان نما ند و بالصر و تہ اورا
 از علوم نویز آگاہی داد و دور و رگا سے برسیا کہ ہنسان در علوم شہاں ماہر شد کہ ہمگی
 و را علما سے باہم آ۔ ان گشتہ ہند چون این خضر پیر حسن ملک مہر رسد اورا طلبہ شہاں و عانت
 ماہا و کما بران مارا کہ ہرگز باہر گاہ تھو بصیح ہی فرمود برائے و روسہ اوگر اسے ہر کام
 ہوتا و ستر کی مدد جتا کہ وہ صحیح کا مہاں مسکرت و جواہر سن رنگ سے سہا و گتہ سے اپنے
 جانبہ مالہ لیسچر گنبدہ ملا۔ نہ مہر اسنر ساختہ استلال ان ملک روئی ہو دی۔ ماہد رس
 از مہر بیرون شدہ کد نہ سار سن آد و مردم ساموں باستان خیال او بیرون شدہ ویرا بچہ بہ بد
 فرواں نمود و در بیرون شہر رائے مد رس او در سببیں وضع بنیان فرمود پس فبتا غور
 و را بسات۔ بہ بد رس علوم مسؤل گشت دارا اطراف جو انبہا بقی بچی مراد و فبتا
 و را ہما رغب سے مسکرد و طلبک و نیز حاکم ساموس یکبارہ ماتت حوس را براے ارستان
 او گذاشت فبتا غور صحت سال در آن بلکہ ماند آنگاہ از ماتت والی ساموس سہا جاستہ
 بجا۔ لفظا کہ شد و از انجا بکدہ فرطو لیا آمد و مردم آن ملہ و سے را اسفصال کردند
 و در مقام اطاعت انصبا در آمدند ہشت سال نیز در آسجا بود و آنگاہ کوچ دادہ بہ بلکہ

[illegible]

واران برون جمیع که از سالوان فلک بود بدین عالم ملک و بر خاستند با ضرورت از آنجا بیرون شدند سه
 اطلوط این فضا و بعد از آن اطلوط در جوار به رسید بدین حکیم نا احوال خودین بحال به پیوستن گشت و راجع
 گشتند و در آنجا که جمیع و عوارض و حواس منقول بود با اکثره مردم قلوب و افکار و این اطلوط
 هر یک هر یک را سه گانه کردند و در نزد آنکه از حذر است آنست جمیع اصحاب به آنست نهفته بود
 و عازم به سر دنیا و دنیا سوزش و نرازی در راه رسیدند و گشتند و پنهان بان بود عالم
 دیگر بر و عازم آنست نهفته حاتم او این پرده را سد دوم حد در حد را سد دوم
 سر به طر و الله الدار حد در حد طر و الله و بر منطفه او نوشتند و
 که الصمد سلامه من الله صامه و از سخنان و سن که بالاسی عالم لطیف عالم
 نورانیست که مفضل از او که حسن و بهای آنست قیاس است نفوس کیست از او ناس لطافت
 این زنادیه مشتاق آن عالم می باشند و گوید هر طبقه از عالم جهانی نسبت به حروف
 خود و زندان ندان سن و بر نفس خود را با خلاف جمیع که محلی گردانند و از مستند است
 حسیه جهانی بر کران دارد و نایب عالم علوی گرد و در جهانی علوم محسوس است و
 و قیاس حکم الهی یافت شود و هر کس که او را که این درجه کرد بهر و جادوانی و عرفان جهانی
 و اسل گشت و بهر نفس که خود را از اخلاق ذمیمه بکشد داشت در عین دانستند و ناسند
 گرفتار خواهند بود بخلافت نفوس زکیم که آسمان بمنزله ارض ایشان خواهد بود و آسمان
 ایشان آسمانی نورانی است که این آسمانی در جنبه سرافرازی لطافت آن حکم کساف
 زمین خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمان با پیوسته ترین است و بجنبه خواهد بود
 و گوید چون سید وجود ما از حق است ناچار بارگشتند تا بداند خواهد بود و گوید هر که خواهد بود
 بشناسد باید بهر چه در اصراف معرفت او نماید گاه با نماند تا بر نماند و شدند

[illegible]

شهریار مد پیام گرامی سبب عنوان فرموده و زلمه سحرنا کو اکیه امر فرمایان نموده معازرات
 از این را طالع وقت ۲۵ و بر آن نه انچه کرده و حکم نموده و ناسپه پنجم هزار سال از
 روزگار آینه و ابد بگویند باز نموده و خط هم امور را ظاهر ساخته و از انبیا و سال طبعی غیر
 داده و اساس که چون مان ایشان در رسیده معلوم شود که بعضی بهنج با سبب سلطان احمد
 و افطوری و خوست و شکر گیس عمداً اندر صلی الله علیه و آله و سلم در آن کتاب مصرعے میان بطور
 علی الحما یا ما سبب سخنان غیبی و علمای عجم را در آفرینش عالم و احکام و بنیادهای
 با عقل است نیاید تاویل فرمود و چنانچه گفته اند گیتی را دو صانع است یردان و اهرمن و
 خشت یردان لگانه بود پس اندرینکه کرد که میاد امراضد سے پدید شود از این نامیت تا خوش
 اهرمن پدید آمد و بعضی گفته اند خشت از لگانه بود و از روزی بدرون نگرینته یردان پدید
 و بر جاده و جلالت او حد بر دینش و فساد و گنجش و یردان ملائکه را میافزاید الشکر او باشد
 و با اهرمن مصاف دهند و از این رو که دفع اهرمن را توانا گشت قرار با صلاح فستاد
 و شتر نه که اهرمن در تن معین در جهان باشد و چون آن مدت میری شود و اهرمن از
 جهان گام سیدون نه بد عالم حیرت من جو اید بود ما سبب گوید این سخنان فراست بهانا
 و نمایان از گیتی این بدن غصه که خواسته اند و همان یردان گفته اند و مقصود ایشان
 روح بوده و از اهرمن طبیعت را قصد کرده اند و آنچه گفته اند اهرمن شر و فساد انگیزت
 کتاب از تسلط طبیعت است مروج را چه از ابعالم سنگلی شده و ملائکه اتنا ترست
 بصفات حمیده انسانی و صلح عبارتست از نیکیها بصفات ذمیه که انشکر طبعی اند
 نتوان دور کرد بلکه زمانه میخواند و گوید بسیار گفته اند مار و کز دم و حیوانات تند بار را
 و همچنان چرخت و حین بد را اهرمن آفرید و نیکیها را یردان کنایه از آنست

را از رشت هر روز بجا و شتابان با او می آمدند و دیگر رساله ای مخرج و سند نه در ساله
 " حالو فی الشیء راجع الی حالو فی العیال العقیله بر التی الی سید سید فی فیانی خیر
 اولی که راجع کرد در احوال هر لون و طبیب بیون نوشت و گویند خیالش بدان بود که
 آن سید را کن و زبانه می کشید که از حکما و زنگستان بر این سخن خود را پیرو می دانند
 و فریاد می کردند که از حکما و زنگستان چنانچه انشاء الله ذکر

حالت در حاسته خود مسطور و ابا گشت در نارنج
 نمد و پهل و مهت سال هجره این سخن را
 در میان اهل فرنگستان شنید ساخت و اکنون بیشتر
 مردم آن طاعت می کنند اسکن و زمیں را
 متحرک می دانند

ظهور جاسم چارم ز کوه صندل نو

چار سال عید می پویم علی السلام بود

جاسم چارم را در گشتاسب بر این سبب است و از جمله اجله حکما می باشد که چندیست
 که معارف حکم در خدمت زردشت نمود و در گاسه شاکر و نیکوکاران چنانچه می بیند که هم
 قصه او در حاسته خود در نوم می افتد کرده تا در فنون حکمت مقرون بدانش بدین آمده و
 کنایه است که نام آن فی شکیله ملوک و اسرار جاسم است و اینکه در میان مردم جاسم نام

سقراط در هیچ حکمت الکی مفسور مصروف بود و بنا کرد این از اندوین علوم حکمت تا به بطون
 و قاتر مخرج مفسر بود و میگفت حکمت چون ماکبره و مفسر است آن اجر و تقوی و غیره و در
 نطق این نهاد و بر جاوردیده و فلو صبت شمرده نقش متوالی است و هم اگر ارکس سوا لیه رود
 و او جواب را متوقوت مطالعه کتاب دارد و چند آکامه خفیه بانه نماند بلکه مایه خاطر را حاوی
 جمیع کتب داشت و حساب او قاطب لبان علم گشتت چند آکامه او را دوازده هزار شاگرد بود
 و در روزگار او در یونان پادشاه نافرمان بود بلکه کار پر مالوک طوالیف میرفت
 و مردم اسن سینز بر قانون سلن که بدلتی است آورده بودند منسپند جبا که ماکر و رشک و حکمت
 انسان بر روش جمهور و صواب دیدار لای مشورتش نماند بود و سقراط را نیز از اهل مشورتش
 نمی شناسید جنانکه وقتی در یکی از آنها که جمعی از اهل مشورتش را با همان سقراط سیار بودند
 جنابش هیچ در حلقه اتیان ره سپار نمیشد و از ملاش مطاع و منالکج بهره نمیکرفت
 و چون شب در می آمد در هم نمیکشید و نشستن حاشنگاه انجم بر آید و ظل آفتاب نیز است
 و این شب سقراط الحجب مشهور بود از قضا جبا که سقراط به سکنش بر روی عبور کرده و او را
 دید که در خیمه نشسته گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس حاضر نمیشوی و از ماکناره
 میجویی سقراط گفت نفعل بدانچه مقدم و محصل حاجه است مرا از این سخنش مالدور
 میدارد و کنش را بخاطر سبب که سقراط تحصیل اسباب معاش مجال صواب بنا صحیح
 نمیدهد و مودلای حکیم آنچه را باید طلب فرمائی تا آماده دارم سقراط گفت
 آنچه را باید که تر ابدانی است یوست هرگز صحبت تو و عریان خنبار نمیکردم کنش گفت
 ای مسموع افتاده که مردم را از عبادت صنایع و ستایش ستاره منع میفرمائی
 و این کار در نظام مملکت نایان فلند سقراط گفت من مبین حکم ندادم بلکه گفته ام

یاد است اصنام در و تیر و شبان راسی سقراط زبان کند چه او میباید که این عبادت را
و نه بنام خدا و فرستاده کلام را که کسر لای دولت و جهور باقی باشد به ایشان چون
از زمین بگردند بنو اندش که مردم از انجاعت به مدد دل در کار ملک اندازند و رانند
که تر است ای سقراط اکنون اگر ما سید با من شد میان فرمائی که امضا می فرمایم ترا
می بینم و یاد نام سقراط گفت مرا با خدا دید او بدیده و دروخت گوهر حاجت نیفتد چه از
تجارت ارض و عاقل که مانع نهیم بارت روستی بر تافته ام حاجت من نیست که عمارت کعب
خود را از من بگیردانی که حبش تو تا پیش نور شید را از من بر تافته علی است چون نام
سقراط در بونان بلند شد و مردم را از عبادت اصنام منع کردن گرفت قضاة شهر
اسی که سیسما سید معابد بروست و پرورد و بجای نوشتند که سقراط واجب القتل
باشد و آن را بنزد امالی مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از قاضیان بزرگ بودند
که بر جهوت نگاشتند و هفتاد کس نیز از خدا ام معابد برویوب صد و سی حکام ایشان
شهادت کردند چون آن مجلس را بزرگان تئوت خانه بدیدند سقراط را در آن مجلس خالی از
یکانه حاضر یافتند و کسر تسل با او گفت استقضا تو یکم از اهل طائفه داینش پیش
گذاشته را قبرستل تو ناچار در او لاجرم دست از تعینی باز دار و مرا بحال خود گذار
و گرنه ما این خوشی که تو داری چون در تسل تو تاخیر می رود مردم بکیا به بریا بسوزند و
این ده است که بینی محو گردد سقراط گفت تهدید مرگ مرا بیم ندهد چه مرگ در ستن از
زندانی سلق و پیوستن به عالم تحت است بلکه خلع جابر کشف ظلمت و تابش
بسیار لطیف نورانی و حکما از تبدل لباسی که هم آن شرف بود و برگزافه حق رواندارند
و ارشاد مردم کناره نگیرند پس بزرگان مشورتخانه ناچار کار با قضاة احدی عشر

بعضی اسبجھان فاسلا نکادان نکون لده سبجھالہ ولا نکادان سکوں
 الہکلا سبجھالہ اربن کلماس در بیان وے و شاگردانن شے خیر رفت کہ شجر
 پتیشنی نصن طعمہ شد و در آن باب سطرط در تیفیق و فایق و کشف خفاین کلمہ خیر گفت کہ
 ستان زنان بستان با شال اینچنان سمنع نشدہ بودند و حضار مجلس ہر زمان بر توجہ
 نہ ہست و در پچہ مہد انستند کہ خود عالم است کہ درین لحظہ کشتہ پیشو و واصل اور افعال
 و احوال و فتور سے نیسا مدہ سیلاوس کہ ہم اس شاگردان او بود از میانہ برخواست گوت
 انجے سیم اگرچہ انگونہ سوالات درین ہنگام بہنایت زشت بنماید انا انیمغنی نیز مطہوم
 کرد و از ہم چہ بیان کے محل این شکلات نخواہد کرد و باب علم مسدود خواہد بود سطرط
 گفت کہ سیماسن نہارتہرم مداریدہ بچہ لاسٹ خویش سانا معلوم گذارید کہ نزدین
 ایناعت سے ساحت دیگر کہ آن راموس میخوانید جدائی سے باشد زیرا کہ چون از شما ہجو
 ہستم با صعبت جمعی از حکما مانند استقلالنوس و اندر دہادوس اسناد ملکی بعض خواہم بود
 مع القصدہ چون باشا گردانن بہنایت بر دفرمود صواب آن است کہ پیاسے خویش
 ہسمام شویم و غم کے کنیم و از آنچہ ممکن است از عبادت و ریایم تا بعد از فوت من حلے بر
 نیاشد و زحمت غسل بر کس نغیر این بگفت و بجام شدہ غسل کرد و از اسجا بیرون شدہ
 بہ نماز پسند و در نماز و رنگ فراوان فرمود و وجہ او کہ ترتیب نام داشت اطفال
 او را ہندان آورده نازدار میگرسیت و باشا گردان خطاب میکرد کہ این آج خرم دیدار
 شماست بہ قسط و ایشان نیز بان زنان اطفال نو چہ میکردند چون سطرط از
 نماز رفت بہت فرمود تا زن و فرزندانش پیرائے خویش مراجعت کردند
 و پسر بزرگ خود را فرمود تا باشا گردان رساند در اینوقت افسر بلون ازوے

می‌پایانده است گشتن صبح الهی به برادران و خاک سپردن و ساگردان و از پس او همیشه سجده می‌نمودند
 و از موفقیین فرنگستان برانند که سفاط در هنگام وفات باریکی که از شاگردانش بود فرمود
 که من به سکو لا پس که غلط اصرارم مردم یونان است مقرر و ضم چون من بگذرم غروب می‌شود
 برده نسبانی کن و عدد من بخواب و این سخن نزد دیگران استوار نیست علی‌آب چون کار
 از قتل سفاط گذشت مردم اهل سمنند که این کار بر خطا بوده پس آن کسان را که سبب این
 فتنه بودند یک باب بدست آورده که فکر کردند که سفاط در این میان کجید و هفت
 سال بود که سرخ و سفید و چپ و راست داشتند و این سخن را به سفاط گفتند و باز او
 اندک بود و موسیٰ بن فرادان داشت بنهاسن زود جواب کشید و گفت تو چه بودی طعام اندک
 تناول فرستی و ذکر مویست را می‌کردی و عبادت خدا را فرادان نمودی و چاهما
 خشن پوشید و سفر کردن کم فرمود و می‌شد باریک و تقویٰ میریت نام مردم به طاعت
 و مدارای بود چنانکه وقتی در شده سن تهر او را حجاب می‌گفتند و در مجالس مذکره می‌کردند و روی
 شخصی غریب آن بوم وارد آمد و گفت که چون آن حجاب نیستید پرسش بود که این بجهان در حق
 اگر گفتند سفاط بی‌مکر و پیچ گفت این کلمات در حق من است و مرا شاید هیچ مال نداشت
 که مردم او را خوب دانند یا بدخواستند یا نه اگر دانست می‌فرمود که من مردم و هفت نام و تعلیم
 من چون آب مانند و دل متعجب باشد زین است و این برقرار است که چون من پاک
 و قابل نباشد از آن چپ که بر ویدوار کلمات او است که می‌فرماید باری تعالیٰ هویت محض است
 و نطق و فعل از وی است که هویت مفرد و متحقق صفات کمال و بعین اسماء جلال و جمال
 آن صراحت زیرا که هیچ چیز حقایق ندارد که و اصف بجهت صفات لائقه و نام گزیده
 هر موجودی است که مناسب انصاف نیست چون جمیع موجودات او است لاجرم

بود و در حاکم که خدمت میفرمایند که در این سال چه بود و کارهایی که میفرمایند که در دو روز
 کار ملک آنگاه محل ماند که در آن نزد کسی باشد که غرض او را بداند و صلاح جای آنجا را آگاه برساند
 که بکار نتوانند بسبب مال بدست نیفتد بماند که در آنجا میفرمایند که در دو روز که در آنجا
 را بکثرت طاعت و اجتناب از عصیان توان گزاف است و وقت از دست نماند که در آنجا
 کسب پس چه سود بدست آمد گفت چه ازین یاد دهنده بود که در ساجل بجز ایستاد و معاینه کنیم
 که بیایمان غرضه میشوند و تحفه و خفته او معروض داشتند که روزی نام نرا نزد فلان و کرم کردم
 و او ترا نشناختن سقراط فرمود بیان او را بر من که من نزد او میجویم و سخن با مردی دو چار
 شد که از جنگ و راه میبرد و در راه حرکت میفرمود که در راه حرکت میفرمود که در راه حرکت میفرمود
 سقراط گفت زندگانی را آنگاه بر من گفتند است که بنام بار دهنده بانگ روزی که بگفتند
 نام نرا می داند و از وی بزرگتر است یا او گفتند برین بجا ختم گیر و گفتند است که نوار
 این کاج از حضا برتر بود کس را با او خشم بخند منزل من چون هست من قوی الشریا است و
 محل او چون دانش او تحت الشریه و از سخن او شنید که از او شنید من و قبول آرا منم
 مدار اگر چه قابل آن مردی نبود بی مکانت بود به از خواری مرد و عاصی - یا - انجس
 فتوی نیست و گوید چون ندانی بر سر چون بد کسی بیجا باشد و چون عدا که می دانی دار
 و چون سابل را محروم گداری رفق و مدار کسل فرمائی و گوید هر که از لاط با دوسر
 جوئی پس جو در سایه امید چون برخلاف خواش صبور باشد نشاء و اگر عصبانی تفرود
 و بجزو گیر و گوید آنکس که ترا بر لبی تو دوست دارد و نیکی بنوازد از مستان او سرت
 که مردم ضعیف را با خصلت توان ساختن ساختن آنکه باشند و اندر زلفات بکنند
 دوم آنکه با تهوت مخالفت تواند کرد سوم آنکه قبول کنند آن سخن را که نسبت دهند و گوید

و نور چشمی از حق تعالی است که این قدر از دل فتنه و اضطراب و آسایش فرموده و هم از
 کل این مصیبت میراد است که در این همه بیخودیه و فتنه بسیار است این کلمات از آنست که هر
 وقت که بی علم توان کرد و گوید وقت روح مورچه میباش بعضی در بر سر یکسبیل یا کوچه و گریه
 نفس شریف را بچس قبول حق و نفس خس را بفرست بل سوی ملل توان شناخت و گوید
 نوعی نفس آنچه را دوستی بود و قبول آنچه مستحق گردنشان جفاقت و غرورند نیست و گوید
 اگر کسی در خیر و بد سخن نراند بجا نهد و مناظره از میان مردم برپا نهد و گوید کسی که دلش
 او را و نفس او را پروراید و گوید مردم تمام مهران است که دشمنان از او بی امان و ترسند
 کند و اندک دوستان سان هلسان باشند و گوید دنیا با تشنه فروخته ماند که چون زیاده
 شدی کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت بگیری مازنی آن راه از چاه باز شناسی فتنه
 اهل طون با سفره پس آمد و از او سئوال شد و اندر زبانه خود در جواب فرمود
 هر که این سئوالی از او بد گمان میانس و آنکس را که نه دلی از او سئوال کردی شبانگاه بیست یا افز
 کام مزین از حبشیدن گماشته که کیفیت آن را ندانی اجتناب جو به و نذر و بیک راهی
 مجهول بود و فریفته منو بیک از راه دور که مردم بیشتر بگویند سفر کنیم از حنا این سئوال که فرمای
 اگر از مصاحبت زمان ناچار سی چنان باشی که اکل همیشه را گویند که در سفره بام و تو بگویی
 مراقت داشت ناگاه در دوان بدیشان باختند و تو ناگه گفت ای وای اگر مراقت نداشت
 سقراط میگفت ای وای اگر مراقت نداشتند و هم او گوید با استند اختتم با حلقم گران که چون
 غصب فروستانی اگر بکس قصابی رود از عدل و انصاف بود و گوید دنیا چون صفت نیست
 که بر تو نگارسته اند از شهر بعضی طبع بر نغمه لازم افتد و گوید دوستان پوشتنا گویند که
 دوستی انداخته و چنانکه عداوت از قهر و بجا و از سخنان و مت که سر از حرکت را که تو اند

حکمت کشف حجابی بودند اما افراطون از دیگران دلی در

ظهور فیاططریب پنچزار و یک صد

چهارده سال بعد از سقوط آدم

علیه السلام بود

بقراط بن برافلس از زندان تقلید نوشتن فی است و هم در سخن و کسب و نمود
و جنابش در فن طبیع فزوه حکما است و در علم طب پیشرو اطباء و رگاسه در پلده صوکه
که بر ساحل میایست نام است سکون شسته و از آنجا گاه گاه بدست شدی از کوه سار
و بستانشین جسته براضب نفس مشغول گشته چنانکه در آن محال موصی است که فیه
بقراط معروف است و عالم جبر جسته را حسب آتیه و مرده و برائے آنجه پیران حرکت
در کجه نشو و خود بسوئے ایشان آید و شد و مرده و حیوان ملوک یونان و ابراهیم طاعت کردند
اجایب می نمود لکن ریاده رزبان مد او از نگ میفرمود و قته بمن پیچیدند با بصیت
فضل و دانش او را تنبیه حاضر و حکم داد و فرمود تا یکصد قنطار زر خالص بدان میزان
که در بنای مسجد اقصیٰ باز نمودیم بدو دهند تا در ایران سکون کنند و بقراط پسند و رتیبست
آنجه صورت که در میان ملک ایران اهل یونان بود چنانکه در قصه بهمن و شترج
دولت فرقی مرقوم شد و هم اینجی را جالینوس رساله اخبار بقراط ذکر فرموده
علیه السلام بقراط در فن طب تجربیت را با قیاس مساس ساخت و کتب اهل قیاس تجربیه
و اهل اصحاب حیل را که هر یک منفرداً قافونی داشتند چنانکه مقرر شد بر حدیث

ہر کہ داند در خور کدام کار است و از پے آن شود حکمتی بزرگ باسد اورا گھنند ہمہ زندگانی در
 تحصیل حکمت کردے و مردم را بطلب آن عورت نمودے و ابناک ہمہ شب بار بر روی لہر
 بری پس ایں حکمت ترا چہ بے نیازی بخشید گفت از اہم آن حسد کہ نو بر من داری گوئند
 سخنے با او گفت چہین کہ ترا ہرگز اندوہناک نہ بنیم گفت ار ا کہ نیت مرا چہیزے
 تا بر فوٹ آن اندوہ برم *

ظہور فیوٹون حکیم چہار سو و نو و ہشت سال بعد از مہو آدم علیہ السلام

بود

افریوٹون از جملہ اجداد حکمائے یونان است کہ سب خطاب حکمت و حضرت سقراط نمودہ
 و در میان شاگردان و بر بیشتر فرزونی داشتہ و مہر سقراط زیادہ باوے بودہ چہن آنکہ از قصہ
 سقراط بدان سیاق کہ مرقوم افتاد انحصاری را تو ان دانست و بکثرت مال نیز معروف بود
 و آن مان کہ ہنگام قتل سقراط نزدیک سید افریوٹون بعرض مے رسانید کہ من زندان
 بان را دیدہ ام و با او پیاں محکم ساختمہ ام کہ چہار صد درم بگیرد و ترا با سار و سقراط گفت
 اے افریوٹون تو میدانی کہ مال من مال من در این خانہ چہ بہت چہار صد درم نشود چگونہ تو تم
 اولے آن زد گتم افریوٹون گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدو ہم سقراط
 در سود واجب نباشد چہ در شہر بگازد زود تر قبیل من مے دہند چنانچہ مفصل
 مرقوم شد علی الجملہ بعد از قتل سقراط و افریوٹون دیگر شاگردان در شہر اسن بخوان تعلیم

که موجب نزال لاغری است با سراب آب نازک سر در عجب حالتی حواس منور و کم گوشت
برقع صورت گهستی گوید معالجات بدن بر سرخ و ... ماه و اسهال که در ...
بغیر دفع مایه که در از معده باقی و از بدن اسهال و از ...
مرفوع داشت و گوید چهار چوبی که نور با صره را زبان کند طاه ...
بر سر ریختن و در چشم که قباب مگر سیت و روئے و هم دیدن مع القصد فراطه ...
و نیکو سایل بود سر بر بزرگ داشت و مینش نیم و خمیده نیش بود سخن کم گفته و
غدا کم خورد و شیر از ایام روره داشته و سخت بطنی حرکتی بود و در ایام ...
و پنجاه عفت و در شانزده سالگی عالم گشت و در پنجاه و نه سال
تعلیم و تصنیف مشغول بود

فلمور سولون حکیم یونان
صد شصت سال بعد از هبوط

آدم علیه السلام بود

سولون از صنادید حکماء یونان است و مسقط الرأس و بلده اسن بود که در ...
اشینه است و جد مادری فلاتون است که شرح حالش مذکور خواهد شد مع القصد
چندان طلاقت لسان و عذوبت بیان داشت که مستمعین سخنان او را منزعج القلوب
خواندند و در آن هنگام که مدار و دولت قرق بر ملوک طوائف بود و اینست که شرح

آورده باشند و برافراشت و از صفات او کتاب محمد بن قراط است که در آن پس را
 در این صفت است که کرده یا لیبوس آن شرح کرده است و حسین از یونانی بلغی عرب ترجمه نموده و دیگر
 کتابی که در این صفت است که هم چنین ترجمه کرده و دیگر رساله امراض الحاره است که شش بل بلغی مناله است
 و در آنرا عیسی بن یحیی ترجمه نموده و دیگر کتاب خلاط است که جالینوس تفسیر نموده و در
 بلغی عربی هم شده و دیگر کتاب الما و الهوس است که چنین ترجمه نموده و حیش و جین شرح آن نوشته
 و دیگر کتاب طبیعیه الانسان است که نیز چنین بلغی عرب کرده و عیسی بن یحیی تفسیر کرده گویند در
 بدو حال اگر دانی از ندیم علم طب بود هم سگانه و غریب من میفرمود و میگفت چون کس میخ بدست
 ناهل تیرید و در سببش اعمال او سرکاب مانند آما در نهایت حال بیم کرد که مبادا این علم
 شریف ضعیف شود پس بفرمود مردم را چون اهل یابند از تعلیم ایشان ضلالت بختند
 و از سخنان او سست که فرمود هر که دوست دارد نفس او جاعل یارماند باید پیش از مردن
 آن را بمیراند و گوید هر که خدمت ملوک کند مباد از غلظت خشونت او رنج نشود و چه خواص را
 از حشیدگی ب شور و ریگری بماند و گوید دو عامل بسبب نشاکل عقل بر یک چیز اتفاق
 کنند و هرگز دو عامل بایک کار سازگار نشوند و گوید دو دانا با هم تواند یار بود اما دو سست در میان
 جمعی هرگز یار ندارد مانند بخت و قضا که عقل همه بر یک نسق نرود و گفت حاصل من از
 حاصل بهین بود که هر چه اهل خود دانستند و گوید علوم یک در دلی قرار نگیرد که با دناست
 و حساست آلوده باشد و گوید موت را سهل انگارید که مرارت آن خوف است و گوید
 آدمی باید در این سر خود را چون میماند و اند پس اگر قده مدد دهند بنوشد و اگر از
 در گزرا ند طلب کند و گوید یکم خوردن از عدائے مضه بهتر است از زیاده خوردن
 مامع آن گفت کثرت خواب و زمی طبیعیه دلیل عمر طولی است و گوید سه حیاست

ظهور الطون بم یونان پیرا
و نه سال از ظهور طوم علیک سلام بود

افلاطون سیرا از طی بنیسطون اخیلیونوس نالی است که شرح را لیس بد کورند و پدر مادرش
سولون حکیم است که هم سیرا و مرقوم افتاد و لفظ افلاطون لیسند، لیوان یعنی دسوی صبح است
و گئی عربین حکمائے ذوقه اترافیا است و لیس و سچ چون ریاست حکما از سراطا لیسند
رسم مباحثه و مناظره میان آندویونانیان فیصل افلاطون ریاده سال فقه کنند چنانکه
هرج حکیمے را آن مکانست نهند و شیخ شهاب الدین مقتول در نلسو سوات گفت که در عالم را فیه
و مکاشفه از طول و بدیم که اسناده لوح اسناد خود افلاطون بگفتنار و سچ سوال کردم
که آیا سیمیکب از حکما فاضل شدند یا نهج او را بود سمرمود که سحر و سچ از نهر اندر و سچ است
تبا فسنده بس نام بعضے از حکمائے اسلامیه را یزبان را ندیم هیچ انفسان نفس بود از نگاه
سنال شخ صوفیه را شمردن گرفتیم چون بنام بایرید بطامی و سچ دل بن عبد الله تیزی رسیدیم
فرمود فلاسف حقیقه ایشانند اما شیخ بنس ابو علی گوید اگر آثار فیه افلاطون ایست که بار بار
یصاعت او منجات است و معتم ثانی که شخ حالش در جائے خود مد کور جو اهر سندر فرماد
فلاسف لوانان بخت فرقه اند اول اصحاب فبنا عوس اند که بنام مسلم خود مشهورند
دوم بنام بلدی خوانده شده اند که بیدار ظهور ملیمے که میان ایشان معمول است بوده ایشان را
اتیلع ارسطیونوس گوید و سوم را بنام مدش حاتم خوانده اند ایشان را اصحاب که سمس
گویند چهارم را بنام رالی که معتم بدان است نفرد بوده شهرت یافته اند و این جماعت را

حاکمش مرقوم شد حکومت استیانت عوام الناس این سولون بدکردند و گفتند و سه مردم
را از شریعت صاحب بیع اطاعت و عبادت اصنام باز میداد و خواستند با او بان کنند
که با سقراط رود استنند ناجار سولون این اراضی لوانان فساد کرده بهتر صورت که در سال دیگر
شام اسف در آمد و در بجاسکون در رید تا رخت بر لای دیگر کشید از بخان این پست
که فریاد بهتر چه بکن که سلاطین بدان سترس بود تخفیف منال عایا و کیمفر اعمال
ای باب تعدی است و گوید چون کار بر مرد و صعب فساد را و با و که با مردم سنگ است متور
نزد مردم مسکین بر لای زند از سو و دور و با لایان نزدیک باشد و گوید دوام مدت
و نیوی سعاد و اخروی جز بحسن ادب و تجاوز از زلات و مفوات و دستان حاصل
نمودند سدا از سه سوال کردید که جو اکیست و شد ترا شمشیر سر زده حیثیت پدر کشت
را با قاتل چه عقوبت رواست فسرده که مرد نبخشند که مال خود را بذل کند و مال
دیگر سه طمع در بر بندد و شد ترا شمشیر بران ابل نظم و نراست که مردم را بزیشتی نام
برند اما کفر گشتند بد بر طاعت نام اندازد که در روزی یک از صاحبان و ت بخت مال
بر و سه متاخرت نمود سولون بگفت ترا این خسر بر من نرسد چه در آن مال نیست
که کس تواند بیکلفنا از من گرفته اگر چیزی به دست کنم هم بذل نامم و ذخیره دیگر سرا
فرایم و بدین اندوخت هرگز نقصان داده نمکد و مال از تلا حرج نقصان پذیرد و نیز
نصیب دیگران گردد چه مثل مال دنیا خود سه مردم است که هر ساعت بسوخته رود و فتنه
یا و گشتند پادشاه نرا دهنم و ارد گفت سزاوار است و کدام پادشاه بود که نزرگوار
ترا خود را دوست دارد و تو کل او چنان بود که اگر از تو یک دوز چپتر فاضل داشته
دوره کرد آن را پیچید برگ شمرده بایفتم اتفاق کردی

اصحاب علم و ادب اندر در وقتیکه این علم و تعلیم می نمودند بچشم آنان اندک در
 سالوک یا مردم روض استوار و خود را آئین کرده و اینسازان اصحاب دوجاس کلی اندک با اصل
 خود و نقص کرده اند و اما سکان الفت گرفتند بچشم چنانکه خود سگان است و چشم را
 اصحاب لذت مانند و ایشان گویند که غرض از حکمت معرفت لذت دانستن است که عباد
 نفس شود و هست اصحاب افلاطون و ارسطو اند که ایشان را متشایبان گویند چه بیشتر در حین
 مشی شاگردان را تلمیم میکردند اما اصحاب فضا عورس و افلاطون و ارسطو از روق خمیه برتری
 دارند و میل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعی کوشیدند و واقفان اهل طایفه بودند
 که علم ایشان بالیس ملطی است که فلسفه را فلسفه نام نهاد و در هنگام خسوف نصب
 طاس سحاس فرمان داد و چنانکه هنوز مندا اول است از پس او کسا بید و س ملطی
 و امتاس ملطی بود و همچنین انقیثا غورس و فلار مانوس و ارسلاوس بودند و پنجتن از
 حکما کس بزرگوار فلسفه مدینه پرداختند و نخستین ایشان انبا ذقلس بود و پس از ان فیثاغورس
 و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه معنی محبت است و ارسطو در کتاب حیوان گوید که از
 زمان سقراط فلسفه مدینه مندا اول گشت و یونانیان گویند هشت طبقه از مردم عالم
 است و حکمت استخراج علوم کرده اند نخستین فارسانند و دیگر هندیان و کلدانیان
 و مصریان و یونانیان و رومیان و عبرانیان و عربانند و دیگر طبقات مردم در خود
 و خفتن باشند بهایم باشند و گویند افلاطون آخرین حکما کس سبعة است که حکیم است
 چون کوکب چهاره اند و نخستین ایشان انبا ذقلس است پس انگلیسایس و فیثاغورس
 و انکسا غورس و ثالیس ملطی و سقراط و افلاطون چون این مقدمات معلوم شد اکنون
 بر سقراط افلاطون شویم او را در پیر و حال میل و این قبل شعر و ادب بود و از

کتاب الایجاب است مشتمل بر اصول سائل منہد - مرد احمد بن محمد شیعہ - کرامتہ الیہ
 مصنفات او در میان مردم سالی گشت و محقق دوانے در سال ۱۱۱۱ لکھ گوارہ کا رکھتا رہا
 کسیکے بر حد و سبب عالم فاعل است فطاطون بود با کھلے حوں ہنسنا و با کھلے سال ار سہر او گر
 و دایع جہان کے ساتھ خاص عام در تنوع جہازہ او حامد شد مد و جسد او در ستمنا کہ تاکہ او در
 در ملک کا دودنیہ مذکور است سند و سنہ ذکر کا او در جہان صحت ہو بہاں سے نال و دوسرے مگر
 و قدسے و جامے و گونہ واری ار رر کہ ہنگام کود کے در گوس میثیت جہان کے رسمہ او ہوان
 بود گویند بیک جانب فبر او نوشتند کہ بھسا مدف مرد بست کہ حکیم الہی ستر مد مردم عجم تیر
 او در دھب و حکمت اخلاق حسنہ ہمگیں بر مئی ار تبیس تنہا گویند او را کہ در علم و
 حکمت بسیار است و بر جہان بیکر نوشتند کہ میں خود بوشانید جبہ فطاطون با نفیس
 او را فرستے گئے کہ ہرگز نہ خود او مردے بود اسم اللہون موت الی اللہ و سائل
 اہدام و نحو تصور کہ بکارم اخلاق و محاسن افعال منہور بودے و با خوشی و گیارہ مان
 مر او ان فسر مود و صلوٰۃ دوست داشتنے و گاہ گاہ از مردم کنارہ جہنہ یوئے بہ بابان
 ہا دے و حوں شاگردان او اطلب کردندے با داز گریہ راہ بد و بردے مع الفصہ از
 عقاید طولان ابن است کہ فرستید بر اسے عالم صافے ہست مدے ہست مدے ہست
 ار لی وجہ نبیات خود عالم جمیع معلومات خود او بود و رازل و مود و در و رسدے و
 ظلمے مگر ہست ال جید و در ز فطاطون مثل بیاطے است بطوت و جمع صومحو
 ما دیجہ شہر آن سابط میسوطانند و موجود است ان عالم انار موبودا ان عالم است و
 لا بد است مراے ہر ترمی از موثر سے کہ شہید یا شہدان اثر را بنوعی ار شاہست معاویہ نانیان
 از عدم او را کہ مقولات اخلاطون و حکمائے دیگر کہ عرفان او بودند از برائے ہر نوعے

عنوان: کما از ایشان و دو گوید و میسرهای نو اگر چه در میان آن ها و از آن ها
 نو و در هر دو گوید و میسرهای نو اگر چه در میان آن ها و از آن ها
 است. با ماه که نمی کند چه با و نهاده های که ...
 به یکدیگر که هر است و گوید و از جمله مناسبت از اوگان ...
 کما که در این نهایشان در باره سر دارد و میسرهای نو ...
 اند از ایشان و میسرهای نو این جماعت اگر که میسرهای نو ...
 از کسی که قوی تر است از ایشان و گوید و از جمله مناسبت ...
 اول فروردین چشم دوم کو ماه و سنی از آن چه عادت شده است سوم ...
 مردم نادان چه چهارم خضر کردن صاحبان چه ...
 نزد عاشرت مر اسکی است اول آنکه بر لب دارد و در دوم آنکه ...
 کند از سوم آنکه کو ماه تریا شد است و از چهارم نو گوید و از ...
 کسی که بر خوب و بد عاشرت ندارد و گوید و از آن که حاکم ...
 براند و از پنجم آنکه چه اگر نبود مردم و میسرهای نو ...
 و گوید و از یوس اشید از عاثل کردن سببران و میسرهای نو ...
 در همانست سود آند حاجت یوسه اینستان برقرار است و گوید و از ...
 از آنراست تو بر است تو چه او حالی است و از یوسه نو گوید و از ...
 است. اقل عاقل که بر او حکم جایی روان باشد دوم مرد قوی که ...
 که میسرهای نو حاجت لبه باشد و گوید و از یوسه است ...
 از اوگی و گوید و از یوسه حاجت بانی کن و قدح میسرهای نو ...

رتی کا لیتا ہو جس نے غصہ چرتی سے ہم کر دندو سے سر ہو دس انسان راہدانا سے بسبا
 اور یہ کہ اس راہیکہ سٹی کہ باجی اسے کہ آں اھا طوا ۱۰ اھا طون گوید و نگارندہ این
 گھاسیہ بہرہ در جس نگار سال آہ آن کتاب با بھار سنی جمہ نوہ کلمتہ بدازان نگار
 بد نگار سنی را ہر ہا موصلطہ اے خود و آں ایندہ سب کہ میہر باید صاحب اسرار را اسما
 کہ مدد جہ میں ہر کہ اھا سیکر سنی ہر نو مینہ نند و گوید اولاد خود را بر آداس خود مقبور
 کتہ کہ انسان سنی را ہر جہاں تہ ہاند و مانند کہ مضمون آن زمان دیگر باشد
 و کوہ سترت در سبب سبب کہ سکوئی آن را سکوہید کہ بعد از فراع نسا ارعل از
 نیکوئی آن پرستندہ ار سترت آن و گوید بیچ کو جاک خیر تیار د باشد کہ ارشاد و نونہ
 و ہنہ بانند و گوید ششش مرد عالم شدہ یس ہوتہ الہی سبب آنچہ آن جنس
 فانی ہیشود و ہو کہ دن بلکہ کمال میا بد مذ و مہیتش کو را رھبیل علم آست کہ کس
 نو اند معین ہر طالب آن را و در سائر امور امان غیبیہ را ند و کس تو اند و سلم را ار تو
 سبب کند و سبب سبب را نو اسد سبب کہ دو گوید سکوئی کہ دن تا را دہ مرد سبب کہ
 می کنند اورا را داس تل نہ سکوئی کہ دن یا مردم و سنیہ بر سنیہ انگریز اورا بہ سوال دیگر
 و گوید اورا را سبب کہ یکند مردم بد را و واسبگد از ندیک مردان را جہا کہ مگس مواص
 فاسدہ ار بدن اسما سبب کہ و مواضع می کو را مکتب مہتو و گوید و سنیہ کہ مرد و بھامی سہ
 کہ سنیہ اول حد و سبب اھلاں اور سبب و چسپ مینو و مردم را و گوید سہرا و ار سبب سبب
 سہا کہ یاد آرد ہگام حلاوت غذا مر است و تو از نا زیادہ بخورد و گوید و احب است
 کہ یاد تہ از عامہ در بردہ زہت کند چہ اگر با انسان مختلف کرد و ہا سہو دہانا خوئے مردم
 و نئے نست کہ حاکم سبب بعضی را و توفیر نگذازند بکیر را پس ہر کہ با ایشاں بود

فرمان من ...

آنست که ...

فکر و ارطاطا ...

پنج سال بعد از ...

ارسطاطالین و ارسطاطالین و ارسطاطالین ...
 بلغت و توانایی محبتی فانی ...
 مولد او بلده ارسطاطالین و ارسطاطالین ...
 و این در فرخ سینه و کشت ...
 اگر بهار نشسته بر عرش ...
 ظل اشعار و کنار اسرار ...
 و در سینه در نشسته ...
 و منظره مغلوب نشسته ...
 افلاطون که سبقتی ...
 که از سینه سوره ...
 میفرزند ...
 صلی الله علیه و آله ...
 را این بر ارسطاطالین ...

۱- نه در آن خوس و لیس پرورش یافته و غنقر سبب بدرجه سلطنت ازلها بود خوشنم مرا
 نالم را با و حبس تا چون درین مالد مارچه بهر قعدی روانه ارد و ز سبب اسرار
 شاگردان خود کبک بک سبب سوال میبست و بود که اگر نه ما را کار نکام سود و نه نماند بر مراد
 از این تسلیم من حد حرا کنی و اما میان هر کس به تنه میبگفتند چون نویسد که در
 عرض کرد ای اسرار جقدر مرا بگذار که مهره درین را فرو گیرم پس مانو آن کس که از جواب
 مستی لائن چو توئی بود و اسطو فیه بود از کردار نه نفس بهر دم که سلطنت ریح سکرین بود
 اینک است فراست استو کام یافت مع الفیه بوالی سکن در سبب سلطنت بر آمد و از هزار
 بهر هم چنانکه سکر بیرون شد اسطو از زمین سحر استغنا جیست و کنا پیچ و کسب علی بر
 او نوشت سببی ستر الاسرار که را هم و نه را درین نگارتن این کلمات مطالوفند و
 عرض اسطو آن بود که این کتاب در هر نوپای است وجود در مع و نه
 توفیق فرمود و بعد از حرکت اسکا در هوای شهر شدن ملاطیم صبح اسطو نیت داس
 از آنجا کوچ داده بشهر آشن آند و دشت ده سال در آنجا سکون داشت و بهر هم علوم
 مشغول بود تنه کاهن که او را ماذن میگفتند دل با سکیم بدر کرد و با مردم گفت که
 اسطو بدین است و روشن تقراط دارد و بر سبب اصنام را کرده می شمارد و او را
 لیفر این عمل واجب باشد و جمعی از عوام با او موافقت کردند اسطو از سخنان اینان
 رنجیده خاطر شد و ار بلده اسن کوچ داده به بلده اصمطانجیر که مسقط الرأس او بود نزول
 فرموده نمیباید آن مدینه پرداخت و طالمان علم را از هر جیب بهره مند ساختن روزگار
 فریب پایان رسید ساحل دریای آند تا حقیقت جذر و در معلوم کند و در کشف آن کنا پی
 نگار و اهل محتوم ملت نداد و جنالش در همان ساحل بحر و دایع جهان گفت و جایش را

[illegible]

[illegible]

مقاله اولی را در دو مقاله تشریح کرده آن بر تماشای مبدء و طبیعت و روح صافی آنرا
 نقل کرده و سجلی بن عدی اصلاح آن نموده و مقاله ثانی را در بیان سیر مادی برده و سجلی بحری
 آورده و مقاله ثالثه در بیان نسبت و رابطه را قسطار بن ابوالعباس تشریح کرده و مقاله چهارم را
 نقل نموده و سادس را تشریح کرده و اباسک بعضی از آن جمله موجود است و مقایسه آن را
 نقل نموده و هشتم را تشریح کرده لیکن ضرورتی حاصل از آن بدست نهد و این پنج مرتبه مادی
 قسطار دیگر بار ترجمه کرده و سماعی از فلاسفه آن را به تفصیل شرح کرده اند چون فروری و دیگر
 چهار مقاله را تشریح کرده و سبیل نامی نقل نموده و ابوالبسر بار دیگر نقل کرده و نامسبیل پرما
 مقاله اولی را تشریح کرده و ابوالسحاق بن کریم بعضی از مقاله اولی و بعضی از مقاله
 را تا بحث روان تشریح کرده و تاسبت بن قره نیر بعضی از این دو مقاله کلمه چند بسره و ابراهیم
 بن الصلک بر مقاله اولی تفسیر کرده و ابوالفاسیح بن قدامه را نیز تفسیر کرده است که آنرا
 بحری نقل نموده و بخط جیس سیر و سی سخنان نامسبیل بر جواشی آن کتاب ثبت شده
 و عبسی بن علی بن عیسی الجراح الوزیر در نزد سبیل بن عدی آن کتاب را قرائت مکرر
 و تحقیقات سجلی را در حین قرائت بخط زیبا سبیل خود ثبت کرده و ابوالسبح نیز بر آن کتاب
 تفسیر کرده و فلاسفه اسلام نیز بسیار بر آن کتاب شرح دارند و دیگر کتاب جامع عالم است
 مشتمل بر چهار مقاله ابن بطریق و ابولبشر و اسکندر را فریدوسی بعضی از مقالات آن نقل
 نموده اند و نامسبیل بن تمام آن را تشریح و تفسیر کرده و سبیل بن عدی نقل و اصلاح
 نموده و جنین بن اسحق بر تانزده مسأله ارسال آن کلامی نوشته و ابوزید باطنی
 اوایل آنرا بر اسرار ابو جعفر خازن تشریح کرده و ابوالشام حبابی را بر آن سخنان و اعتراضات
 و آن را تصحیح نامیده اند و در مقام ابطال قواعد اسطوره مذکور است که سبیل بن عدی

[illegible]

و یزداد بر رکنان علمای کلام زود بر حاضر درند، تا آنجا که گفت که با این حج که از فلاح
 است، سخن بکنید بجای این هم استغفار نمود و گفت مدبرم که میان بنی ایشان آن رود که میان
 حیای را بر کنایه است، ما را بطور صفت حدیث بسان این طلاق است، مراند آمد و من به خطبات ایشان را
 را هم در آنجا به پایتخت عالم ابو اعدا منطقه نبود و پرهم هم خود را خبر اصر نمود بر انصاف او و تحسین
 اندر این بنی کارشناسان و دستند و دیگر کتاب کون و ماد است که حنین سریانی
 رده و آتش بر لبه آورده و در مسقطه تبر بلسان عربی نقل کرده و اسکندر تمام آن را شرح
 رده و منی نقل کرده و نقل هسته را از نو ذکر با سنجی بن عدی اصلاح کرده و سنجی نوی آمر ترح
 کرده و مقاله او را به واسطه بن نقل نموده و لا یبید روس نیز ترسے دارد و آن کتابت
 یونانی بر یافتند که به عربی ترجمه کرده اند و چنانست که عالم بلعت سریانی بود گفتند که ترح
 آن سیرانی به فضل دارد و شرح عربی و دیگر کتاب آثار علوی است آنرا لا یندر روس
 نرجی بوستنه و ابولید بر طری نقل کرده اسکندر نیز ترسے دارد که به عربی ترجمه شده که نقل
 آن معلوم نیست و سنجی بن عدی کتاب بلسان از آن بسبب مقاله نقل نموده و حنین جمله آنرا
 سیرانی رده و حقوق سینر آنرا نقل کرده مگر طبعی را و کرت نانے تمام آنرا شکو تر از اول
 نقل نموده و ما سبطوس آن کتاب را شرح کرده مقاله او را در دو مقاله و ثانیه را نیز
 در دو مقاله و ثالثه را در سه مقاله و لا یندر روس را بران فی سیر است و ترسے
 سیران از بنام موس است بنسب سریانی و اسکندر را از بنام سنجی ترسے و سبب یکصد ورق
 این بطور آن را در آن باب بنام سنجی است و شرح ما سبطوس را سنجی بهر لبه آورده بعد
 سیرانی بهر لبه کرده و دیگر کتاب حسن و حسن است شامل بر دو مقاله و طبعی از آن دریافت
 میشود و ابی بهر متی بن یونس اخذت و دیگر نقلی که از ناسطه معتد باشد بدست نیامده

1/11/2011, 2/1/11

[illegible]

شهر سال چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم

[illegible]

خطوط اسبیس حکیم مختار

سال الفی در از میوه اولم علیہ السلام بود

انامیس از حلقہ حکمائی روم است و او را وفود حکمت مکانی لائق بود و بدستبر کفصا بل از
کلمات ارسطو فرموده و از جمله معارف رب او بود و هم بعضی از کتب مصنفان ارسطو
شرح نوشته علی ابنکله در میان فلاسوف او را مسمی بزنگ مفاصی بلند است و صفات

پدید آید که این ماستن منتهی می‌شود و دنیا می‌باشد که در آن اندک بانی و گوید سرکار سے کہ نفس را
 از آن کتاب آن متن خوانی دیگر سے را غلبه بکن و گوید رغبت با صحبت کسی که از تو آید
 کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسی که تا تو رعیت کند از قصه و محبت است
 گوید امور بکملوک را از آن کتاب آن چاره است می‌نیراست اول حیایه سمن جمادیوم
 فرج بلدان سوم غارت بقیعهای ویران گوید راحت یا سوزن دراک برابر روزی
 بر موی گذر کرد و دست او را بریده بودند گفت چون چیزی بسند که از آن وجود
 از تو پیوسته بسند که از آن دست او بر سید که کدام حیوان بهتر جانوران است
 و سود آدمی چون نرینیت ادب آراسته باشد شخصی ما و گفت که مرا عیب کرده جواب
 داد که قدر تو آن نیست که کس از مسائل حکمت به بد گفتن تو بردار و از وی سوال کرد که
 ذخیره کردن کدام چیز بیکو است آنچه چون کشتی تو معرفی شود با نود و سحر است که او را
 گفتند نگاه داشت تن بال را حکما بسندید نیست گفت حکیمان بال را برای آن دارند که خنجر
 لیکن بشود منقلب را گفت که این منی را قسم کردی گفت بل گفت اگر چیدن است حیرت فهم
 در تو ظاهر نشد که آن سرور و امیر از است از و بر سید که بلاعت حییت گفتا فلان لفظ
 بے احوال معنی ما اسکن گشت آنچه مردم را از تو شکست می‌آید و و چیز است یکی سعت ملک
 دیگر بی بلندی مهن و آنچه بسبب آن ترا دوست میدارند هم و و چارستریک نواضع و دیگر
 مدار او و اسباب پس جهد کن که تعجب مردم و محبت ایشان را جمع فرمائی و هم اسکندر را گفت که
 چون خدای آنچه محبوب میداری از نصرت یا تو عنایت کرد و نیز مجبور است و را که عفو است
 بکار بند و وقتی نیست با سکندر را مرده توش که مردم و و طبقه اندکی را از دل و دیگر احوال انقیاد و از دل
 بسبب فاسد و اطاعت احوال بواسطه حیای پس طبقه اول را بنحوت غلبت مطیع

فلمهور فیلسف حکیم نجم پزار و دوست سی

پنجال بعد از مبوط آدم علیه السلام بود

فالبی که او را و الیس نیز گنید از جمله حکمای روم است و تحصیل حکمت و ملکوت مصر و روم و در فن حکمت درجه کمال یافته خاصه در علم ریاضی معرفت بمسیر فلک و انجمن دلی و انوار و حاطری روشن داشته و بر کتب مطلق ارسطو شرح می کند نکات و او را تا لیحات نصیب شده و نیکو دستوده است از جمله کتبست معروف بریند که حواجه ابو محمد از آن اندر کرده و کتب را در احکام موبد نوشته که گویند نالیف بهما عصب آن کتب مشاهد شده است

فلمهور فیلسف حکیم نجم پزار و دوست سی

پنجال بعد از مبوط آدم علیه السلام بود

بقلید که او را بر فلسف نیز گنید از جمله حکمای یونان است و عجمه او جهان است که گویا وقتی متصل شد عوالم بعضی و بعضی یعنی مجردات را با ذات متصل شد و مانع شد قوی طبعیه و حادث میشود در آن عوالم فتور و استغلال پیدا میکند لیب پس فتور و اثره اوله و سیه و انکه که جائز نیست بر آن لیب و ساد لیب آن لیب بسیط اند و حیدر القوه پس عالم دو عالم است یکی عالم صورت لیب و دیگر عالم که در فتور لیب مل شد و سیه و سیه عالم لیب با عالم فشر و دنیا شد و آن عالم و چون از هستی میان این دو عالم فشر

کتابخانه و قفسه کتب خطی و کتب چاپی

الشيخ محمد بن عبد الله

[illegible]

دجال بودی در طایبان علم را از خود میفرستد و میگوید که در آنجا که با یونان است
 از آن گشته است و با سبب غرض تا آنکه از کلمات در اصطلاحات را میگوید: در دو و آنرا که در آن است و در
 بود و آنچه از سبب غرض است در اصطلاحات را میگوید: در دو و آنرا که در آن است و در
 است و از سبب غرض است در اصطلاحات را میگوید: در دو و آنرا که در آن است و در

تکمیل و از آن در دو و آنرا که در آن است و در

دو سال بعد از آنکه از آن در دو و آنرا که در آن است و در

از دو و آنرا که در آن است و در دو و آنرا که در آن است و در
 کرده و در دو و آنرا که در آن است و در دو و آنرا که در آن است و در
 که میگوید: در دو و آنرا که در آن است و در دو و آنرا که در آن است و در
 میگوید: در دو و آنرا که در آن است و در دو و آنرا که در آن است و در

افزون آنکه میگوید: در دو و آنرا که در آن است و در

تکمیل و از آن در دو و آنرا که در آن است و در

دو سال بعد از آنکه از آن در دو و آنرا که در آن است و در

بلند است از جمله حکماست که بر گوار است که از فتنه حکماست که کمال است و در دو و آنرا که در آن است و در
 و از سبب غرض است در اصطلاحات را میگوید: در دو و آنرا که در آن است و در

آنکه از این امر آگاه بود که این کتاب را در این شهر و این زمان
 در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان
 در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان
 در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان
 در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان

فصل اول در بیان اهمیت این کتاب

و این کتاب را در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان

از این کتاب که در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان
 در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان
 در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان
 در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان
 در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان

فصل دوم در بیان اهمیت این کتاب

و این کتاب را در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان

این کتاب را در این شهر و این زمان در این شهر و این زمان

در آن روزها که پسران و جوانان و کسب و کار و
 و در آن روزها که پسران و جوانان و کسب و کار و
 و در آن روزها که پسران و جوانان و کسب و کار و
 و در آن روزها که پسران و جوانان و کسب و کار و

شش سال پس از هجرت از مدینه

افلاک و ارض و خدای فاعل و یونان و روم و ایران و هند و چین و
 و چین و هند و ایران و روم و یونان و فاعل و ارض و افلاک و
 و چین و هند و ایران و روم و یونان و فاعل و ارض و افلاک و
 و چین و هند و ایران و روم و یونان و فاعل و ارض و افلاک و

نهم و فروریوس حکیم پسر و فروریوس

دو سال بعد از هجرت از مدینه

و فروریوس از هند و چین و ایران و روم و یونان و فاعل و ارض و افلاک و
 و فروریوس از هند و چین و ایران و روم و یونان و فاعل و ارض و افلاک و

و کرمه لایق شد و شایسته گشت و در ابرار و ابرار

و استخفافان این اخافان

نشان قاجار ایران خلد اند ملک

چندین پیشکار و ده حضرت زردانی و ساکر درگاه امانی محمدی سه سه نه و امانی
که چون در بر ملاطین قاجار کتاب اولی نامی سه سه نه و کتابی سه سه نه و
خبر سه سه نه و فخر را نخواهد فرغ نام گرام سلطنت صدام نیامده بود
و در این باره و سخت نمودار دیدار راه و خورشید بادگار و بدو و جید و نه و اکرام و
الاحم ملک ما که سه سه نه و ناصر الدین قاجار لازالت قاجار سه سه نه و
و سه سه نه و نگار سه سه نه و تو ابرش سه سه نه و رابین سه سه نه و
منصوره الدین شاه الکحیم توام ملکست و رکن اند و محمد شاه اول و چند
ارتد است نام پیر آتش شاه سه سه نه و تن ملاطین سه سه نه و
کرد و اجتناب از اطمینان و اینها بنگار سه سه نه و درخت سه سه نه و
از دولتش دور باد و در سال بخیار و دو بیست و میل و هفت و هجری و افاضی و افاضی
نیمه یز چون چهار ساعت و ربع ساعت از غروب قیام سری شد و سه سه نه و

محمد شاه و جید او نائب السلطنه عباس شاه و بدر نامی السلطنه محمد شاه هر سه پیش از آن
 بودند و مستحق آنکه شاه را بنام میاد و نشاند و بدین موله و بنظر خطه و ...
 فتح اقبال عظیم و مالک پیر که از سبب این امر بگریه و زاری می افتاد و در زیر سینه او روید که ...
 ناسیال و چهار ماه و چهار ده روز از روزگار او بگذشت و در روزگار نخست ملی نام به سبب ایامین روستا و ...
 شاه بهستان غازی شاه دارالخلافه لاهور و شتاف و فلول و حکومت سلطان ملی بر این شهر ...
 جهان که این شهر از پیش از این در تصرف سلطان شاه بود و چون این شهر را فتح و گداس و تسخیر و تسلیم ...
 دولت و احیای افراد و اشراف و نام و ماه غازی و شاه و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف ...
 که در محل ریح و مقام شمس از اهل این شهر و با یکدیگر گریه و زاری می کردند و طفل ...
 و در نور محمد است لایق است که در دول خارج و اهل این شهر و اهل این شهر و اهل این شهر ...
 که دختر سیر محمد خان و دایمی قاجار است نیز فرزندان خود را از شهر که میوز که دگی بود و در ...
 میباشند این مقام را از بهر فخر و شرف و میرزا و میرزا و اشراف و اشراف و اشراف ...
 مانند محمد باقر خان و یگانه و دارالخلافه و اشراف و اشراف و اشراف ...
 برادر و دیگر برادران و فرزندان این شهر و اشراف و اشراف و اشراف ...
 نمیدانند و این نصیب را از خود سیرزا و اشراف و اشراف و اشراف ...
 که عرق سلطنت از خاندان دولو منقطع نشود و بکاره کار بر و اشراف و اشراف ...
 فایده تمام چون این بد است لغزش اصفی الدوله و اشراف و اشراف ...
 این از نصیب هم ندیدم داد و شاه غازی را تحریص می کرد و اشراف و اشراف ...
 ناصر الدین شاه رسم شد و وزیرانی دول خارج از این فضا آگاه گشتند و آن وقت ...
 آنها و آنرا سبحان نمودند تا بحضرت ایلیم بسیارند برادر کمتر شاه غازی و اشراف ...

[illegible]

۱ (ماه انکار و شمس شمس) این عابد را با فرزند خویش مکتوب
کرده و میگوید: پیوسته آن در میان ایشان نشسته و چون سپیده صبح سر بر زو
د بود و می‌نویسید که ده افروز را در آن بقیع محمد که درج داد و چون در اطراف قصر
تور و در شمس را از آن بانی و شما همون بهیست عمارت مجازان تزد و کجاست و در
آنجا بهیست و با پر فیض ایشان هر گماشت آن نگاه چون آنجا رفتند آنجا سر گال آن و
در آن سلطان آن یک میدانست و بخندان از نورش مردم کرمان رفتند نرسان آنگی
و آنجا میدانست و در زندان نرسان بود پس بهیست که بیج وزیر کار آگاه تزد و آن نواز
کرد و گفتی که مرغ عاقل را با او حمل آن توانا نواز بود و حفظ حوره ملک است و تقویم فوایم
ساخته و این اگر در او رفتن مانند سلیمان خان بخان خا مان و عیسی خان ایسبک
آماسی استی ما تر حضرت بودند و در تقدیم خدمت ساهناده ایران و بدلی و شرجان
تزد و شمس لبکس همه علیا پنا که بود که مبادا مانع از امانی در مار طریق مرقف و شوست
سبارد و حجاب رحی را فرو گذارد و همچو است تا چاکران و دربار که سالها در حضرت شهر بار
که در دست است و بفای رفیع و مکانی بیج پیوسته اند و سلیمان تاند و یکدیگر را آید
ستوانند لاجرم شمس بار کیمی واجب فتاد که با حرافت عقل و اصابت راستی شمس خواجه
یا دشاه و یک اندیش رجبت و سپاه باشند تا اگر بدست او از میان سر است و بس هر چه
فرمانی رود و هوای عقل خویش بخوابد و بر آن حکم پیفراید و نگارند از میان ملک را دکان شاهزاد
علی قلی میرا که زینت فضل و ادیب را با شرافت حبیب است که ام داشت و در ارت
خوبش اندازد که در به صلاح و صوابید او نامست بزرگان درگاه را که همچنان خواهان نشان
و دوشین را التبان یکسب خوشی و دیگر او نموده دجیان یا هم بد است که هر صبح خاطر می را

و در این شهر هزار کمگاه استمالی بار میگرد و بعد از آن خرد نر و سب و سلسله مال و اموال از زمینش می‌تافت
 تا سگه و جو به سه و غیره استمالی را می‌گرفت و در میان او در واره به هر سیر و در
 سبیل می‌برد و می‌گفت و می‌گفت پس بر می‌آمد که در این است شهر یکبار از ایشان بجای می‌شود
 تا به سب که در آن آن جماعت بدین دلالت می‌گفتند از سب و از سب شدید و در باغ می‌گفتند همان
 سر در که در آن وی خند و نهر خند و اگر بود بنهاله به سب و در سب او بر سب می‌گفت اما تا به سب
 آقا سی حوا و فاضل حوا می‌بود و به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند
 در آن سب و در آن سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند
 عباس می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند
 نشین می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند
 سراد بنظم و از آن سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند
 ما در عباس می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند
 آن گشتی سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند
 حاجی میرزا آقا سی بدین تدبیر نیز و قایم می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند
 و سب و بدین تدبیر که چون شاه تاجاه رحمت خدای پیوسته شد و من نعمت او و مرد
 این سب گان تا سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند
 و حواء و امانت سلطنت را حواست کنیم با شاه شاه ایران از آن بایجان به از آن سب
 طران کوح دهد و سب را جان کرحی نیر از قتل و بکلیس تغریب حاضر شدند و دستویل جدید
 سب که پادشاه سب چند بگرد و می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند
 ناخته بود و موافقت امر را سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند که ما به سب می‌گفتند

[illegible]

آنکه در حکم از این سرت برسد اردو او را گوئی نو که ماری که کار در ارازم و لست آید
 کام و این را بر کرد به با تراه و نمه و پا که در کام و دهن و گران با این ماکولی که
 در زبانی است از آفاسی کرده بود، و این به کلمه را اعتنا نمود و در خواسته
 او راه فیلیم و فرج و نفرس کردند و بینوایی مراستند به اس آبا و موده او را آگاه و ماستند
 و در این ایام پیش به سیاحت محمد حسن بنیاد و سرانجام به امان از نسوی و بن کنوین و حاجی
 میرزا آقاسی در مجلس امرا قرار شد و در میان ایشان سخن ملا محمد و فاضله شایسته
 فرمود و در میان دل و جانب و در میان و در میان میرزا محمد جان که بهی بشتی و در میان
 ارام و نیزاکا از منافع و بکا و حست و منافع و در میان و در میان و در میان و در میان
 از بهر کار و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 امر ای باب که در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 میانشان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 آنچه آمد و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 قلمی گرفته و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 مازنی بهر تو گشت و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 جلا و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 بود و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 و گفته چند که شاهنشاه ایران در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 حاجی میرزا آفاسی را عزل و عزلت نفرمودیم بلکه این قسطنطنیه علیا است و در میان

عازمی را قتل داده و پانچ لاله زار آورده و نزد چانگ اربین مستور قسم دو دوخته و آندو اسما را
که نام دیگر لهه بود و در محس بران نهادند که بران بران ساطالی در بالارا که یکا قلیس
کشد و نوبت شود و صبح و روز و پنج ش... ساهان و دور روز و آنگاه که شاه اسما را
ار آورده است و پس بران بالا خان آگین شده و هم کردند اسما و در محاکمه همروید
و قورعی عاده و سودمان بهوان شمر و کاه و علمای بهر و ملک... کاه که در آن حال
و... بار... ندر... از کجبه و چنگی که اسما را رفته و کور ک... و... و...
ناج و کاه و... از ملک... از این حکام به صلاح و دور بر آید و علی... و... و...
و... بر... از امرای درگاه و... و... و... و... و... و... و... و...
از فام جدید احکام کرده و... و... و... و... و... و... و... و...
که خود صراط است و دیگر در زند و حاجی علی... را این بهنگام فراسیاس... و...
بجایب الدوله اسب بران و... و... و... و... و... و... و... و...
جوانش برضبطه قرائی خالصه و... و... و... و... و... و... و... و...
انیاست نه کرده اند و هم بگیا... و... و... و... و... و... و... و...
علف و... و... و... و... و... و... و... و... و... و... و... و...
سفر طهران مسکرمبر ایسی خان که حکومت افغان داشت سال ایرانی را خراب کرده و...
دارالحکافه نموده و خوش بخار رسد که شاهزاده سزنگران با... و... و... و... و... و...
ارین نوی چون این سبب مدار الحکافه رسید و... و... و... و... و... و... و...
برول فرستاد تا بهر جا خواند را ویدار که... و... و... و... و... و... و...
برفت و با عزانه باز طهران شد و این بهنگام چون در مسلمان امرا و خلفا جتدش بازو...

راه مدوینو کس کرد و نوراند خان طالعش که ایستاد در میان چاکران محمد علی بابا
 مانده است، ملازم ری حاجی میرزا آقایی بود عثمان پترافند و تهنک خویش را سچانید
 ز راند خان ساسون که ساد او و بکیر سب از مردم او را برنم نگار له سب کرد و راند خان
 شاهین و مردم او بختی باز بس، تند و حاجی میرزا آقایی به تحفه فیه مضرت عبد العظیم
 در فیه اسد و اینست و در جانب دیگر شاهزاده مهدی قلی میرزا چون ندانست حاجی
 میرزا آقایی از سبانه بیرون گرخت اما ملازمان خود بعباس آباد ناخشن کرد و اسف ما که
 بعد از غارت دیگران بیایست بود او برگرفت و بدست ما حاجی میرزا آقایی همان برگشت
 آن فیه شرفه خاطر استغفیه داشت و اندیشه ویرسار روس و انگلیس را در حق خود
 مکتوفه بنخواست پس از سبانه زده عبد العظیم مکتوفه پس بنده فرسنا و در عموال آن
 لگاتست و دای لوگوم جدای رحمت کند و پدر و مادری که نور پرورد که من در سب
 ابرار مکتوفه و صفائی تو کس نیافته ام و ازین روی بنامه از بهر لو کرده ام همه چه اهم که
 مکتوفه بطور ویرسار روس و انگلیس را مکتوفه داری و من فرسی اگر این کار بپایست
 رسی مهربانان که مرانده کرده باشی روا نیست که من خورد گیر که در بیجا دشمن را
 بصدق و صفا ننوده ام چه من خن و میگویم و هنوز آن مکتوفه در نزد من سنده
 حاضر است بالجملة در همان روز مخصوص امحال کرده اندیشه ایشان را در حق او مکتوفه
 و اتم که در حیطه حال او خویشتن داری مکتوفه اما در منصب وزارت طبعی نخواهد
 داشت پس عرضیه نگاشته برویکاد و رسامدم و او را آنگهی دادم چون ارین راز
 آگاه شد یکباره از آرزوی وزارت کساره سب ما آگاه که بر حسب فرمان راه عنبات
 عالیا مکتوفه برانست چنانکه مذکور بتو دانا از انوشه ام لے درگاه روزیم جید سب شاه

بخند. سهراب عرضی نگار میکرد واریکی بگرساند دست و شکم است. مان میگفت و در آن
 ار که بگردد. خند آمد. چچ فتنه سببه خواستند کرد و اگر نه و افی سا از در روئی
 آمد. مودود در سه بار عراق را از چپ در سببه امر بادشاه خلد کرد و در البینه مان
 همگفتند در سلطنت ایران که حیدر ارباب است، فتوح سوادیه اینک، امرای خلیفه و سپه
 کرد و بران سر که بنیان دولت را بر محمد و مفر کنند و خود از ارکان مسوئله ها باشند
 و اگر سببه اسیر بادشاه خزان و دولت را حرا بر گرسند و بنحانه حاجی میرزا آفاسی در میزنند
 همچو مان حوینس تهنو بجن منسوب کنند و صدر اعظم در نماند تا کار بد بسجاریه که بگوید را
 تهدید و اثر است همید از ندر ما که باین کسش برین نهادند که تو هائے باره کو با از برج و باره
 بنما هائے شما کنده خواهیم داشت و فاطمین تنه میگیرند که زنان فرزندان هاکه در
 سکون ارد آسیدب خواهیم زد و در کار کابریتها صعب و اهم ساخت و چون زمان
 حیات شاهنشاه عاز حاجی میرزا آفاسی فوج مراغه را از حسن پاشای سپهسالار حاکم
 گرفته لباس ملی خان سپه محمد زلیخان نوری سپه دودین ابام فرس جمیس پات آگوسبان
 آن فوج فتنه انگیزت و چون بدر بدر مردم مراغه حکومت است آن فوج را از تنه ایران
 عباس ملی خان سردن کرد و خود بر انشان فرمانفرما گشت و خود در آن پذیرا بود و به وفست
 رسب که بک فوج سمر مار عراقی حکم سپه دار سپج سفر کرده ایماک بیک منزلی طران سیده
 اندام ابرضا حوئی محمد سید جان سپه دار صین پاشا را مودود و نذاتیمشیه بر سر رازان عطفه
 تا ضمن کرد و اموال اعماحت را مودود داشت و ننگ و دیگر آلات حرب ایدان را بست
 و در حلال این حوال سهراب آقا خان وزیر لشکر و برادر او میرزا فضل الله امر دوان که متوفت
 کاتان بودند اصحا نمودند که حرکت شاهنشاه ایران از آذربایجان بطهران قریب افتاده

و در میان نام او اینها درگاه اختلاف کلید و سکه داده و سران و سرکردگان باز در آن
 شدن بر آن اختلاف و کراسته دارند و قاعد سستی و رزند و بر سر کرا خود اندر شمشیر سفره
 در اصلاح این امور رنج برد و قبل از هر روز با و ساه تقدیم حدیثی و با بدین یا فغان
 فصل است و محدود است از ملازمان خود بر شش سه آهنگ طهران کرد و روزی سه مرتبه بستم
 و از طهران گشته و از روز خروج او از دار الخلافه که چهاردهم محرم سال یک هزار و دو ستم
 و دو هجری بود بخانه مذکور نشاند تاکنون دو سال و هشت ماه و سی و چهار روز در آن
 با بجهت سرور و رود او به دار الخلافه مردم شهر که روز و سبب فرین رنج و تعب بود و رسید
 فیضی سرگشت و در یک سیم مردم استغیال او بیرون شدند اما و رود او بر امر او بر گارد
 حلیه که آن بود و اگر چند کس از بستان نامید و زار و آرزو می نمودند و بر
 امر او که کنور داخلت می نمودند و دانسته بودند که با و در آن کس را نکاسته ماند و مرغی حاجتی
 و در آن که کمالات طربان را که شرف داشت در خاطر گرفت که اگر چه حشرت مایل و
 بدو و سمان فرمان برادران و دیگران غلبه توانم کرد اما در تقدیم خدمت یا شاه خبان
 و من بهما را در کاستان از هر آن بد بخاشتم که حوزه دارالملک را از فتنه چاهان محفوظ دارا
 است که موجب فتنه شود پس همان صواب شد که نخستین تاز و در دولت انگلستان را بداد
 و از آنجا بدربار شو و تا امر باینکه اگر با او طریق می صحت بر سر دولت انگلستان خصلت استبان چند
 خواهد که بسین یا پذیره متدگان از در دانه دار الخلافه و آمده ستاز و در اطفالان کرد و از آنسو
 همه را با دستگیری که آموزگار و دانا مان روزگار تواند بود و صواب بدین ساه داده علی فلی میرزا
 بوزیر لشکر و ستاد که از بدو دولت شاه شهید آقا محمد شاه ماکون پدران اعام و عشرت
 همیشه دوست من بر ششمانه در میان بود و حاضر صرت بوده اند و تقدیم دولت که

و بر پیر مختار روس که چهار هزار دینار بر سر فقر اک بسته داشت و طرفی دارا لعلنامه میگفتند
 او بر سیف الملوک میرزا افتاد و بفرموده او را حاضر کردند و آن زور را از وی بگریخت و بر مردم
 خود قسم کرد و خطبه بدو داد که چون بر تخت سلطنت جایی که این را از حرا نه دولت
 برساند و با او گفت و بر پیر مختار را بگوئی که من این را را تو تفرس بروم چه امر و مرفوض افشا
 رح الفقه سلیمان خان کتاب او را جواب باز داد و مکنو بے چند سیر کردگان افتاد و سزا داد
 مسوئی و تشابک کردند و ششصد سوار فراهم شدند این هنگام سلیمان خان ل قوی کرده مکتولی
 سیران قبائل قزوین و مردمیکه با سیف الملوک سروسلوک میدادند نگاشتند و اینها را
 از ورود ساء و مخط باد شاه تها بدو توبه کرد و خود را بلجاری بجاست با خض نمود و بقیه امام زاده که
 لگا ز سنگ ناصیه میشو سیف الملوک را دیانت مردی که در کمارا بودند و زور و سیم او را میر بود چون
 لشکر بیکار را دیدار کردند و آنرا آغاز جنگی گشت یا نعلی بکشیای سیف الملوک را بگذشتند و طریق وار
 پروا شدند سیف الملوک چون اس بدو دشمنی عظیم یافت از بهر فرار نشسته طریق جنگی که در حال بود
 بیست گشت ناگه خود را بمقتلی رساند و از بالا بر مانا سواران افشار بیکار سواره سواران و نبال استناب
 گرفتند و او را با چند زن از خاصان او در یافته با خود داشتند و باز شتافتند و هم دیخوفت چون هم
 و علیاب امام علی خان یوزباشی و وارتد خان نغائی روانه درگاه شاهنشاه ابراهیم بودند و بمانند
 حضور حال را عرض کرد و موصو بایستادن انفا و حضرت پادشاه داشتند و آن شب را در بقیه
 امام زاده سپائی برده با مادران سیف الملوک میرزا را با فید و بند بفرموده چند آرد و و این فرستاده را
 نیز در حضور علیا و امای در بایم و صر داشت لاجرم همه علیا که در بیخوفت سلیمان خان
 صانان با دفع سیف الملوک با بکفخته بود و آسوده و طر شد و فرمان کرد تا او را معلولان از انزالاف
 کوچ و میر سلیمان خان افشار بعد از سه روز راه را بر داشتند از دروازه دولت مار که

غاری محمدرشته بود با او عهد بست و از وی فرستادن آورد و بعد از واریت فعلی شاه جهان
 که در شد چون سبب الملوک در محافل و در شاه غاری مایه برمود و ظل سید الطار و اوقاف
 کرد اگر چه محمد شاه قریل او فاد و قطع رحم و چشم قریب و رواند از دست او و مان کرد و از او
 قزوین مرده جاسی و داند و جیدین نگران شد که در وازنه شهر سروان از دوزخ فرستند
 او که خواهر و مادران دکان پادشاه بودند در دارالخلافه شصت و نه تن بودند و درگاه
 پادشاه به یکوئی میگذاشتند چنانکه اسد الله میرزا که فرزند اکبر سبب الملوک بهر نزد بود کمال
 و دیانت آراستگی داشت بر حسب فرمان شاهنشاه غازی که سبب میان و امانت بنا
 و بهم در آنجا بود تا شاهنشاه و داغ تاج و گاه گفت اکنون با طرسنای نیم درین وقت که بهر
 افسار در حال ساد و جمیع بنظم طرق و نوار و منقول بود سبب الملوک فرستاده دست کرده از
 در وازنه قزوین بهر آن که گنج و بمیان قایل قزوین در نواحی تهر سکون داشتند فرود شد
 و در مذکبه در مجلس قزوین بود از آن زرو سببی که محمد شاه با جری او مفر کرده و معادل شده
 هزار تومان انداخته و این مبلغ را بر با خود عمل داده میان قایل آورد و بدین سبب
 نه مقصد و نه قصدین به واره و پیاده بر سر و داغ و گنج کرد و خالاس بود و او که را و نه نرسائی
 ملازم هر کس نبود و محبس بهار و ده ساله غیاس در داغ انجام کرده بود که بهر گونه عطف و در
 اندیش از در صلاح و سوابق و نوانست کرد پس بنوائی سر دایه سید طاعت و نوانست
 و قلم و فوطاسی بدست کرده ببران و سر و دکان ساهه مشابه برمانده نگذاشته و بر سر شتر
 چو این یاد امان طهر آنها ده فرمان پادشاه داد بدین شرح که می باید در کتاب حاضر شود
 ابس این متن سر باختن خویش درسی نکنید تا غنا سبب ملاکانه بهیند و اگر نه بخوابد تا ساهه
 خوانند یافت و یک چند چکم نیز بلیان خان افشار فرستاد و افضا درین وقت که بکمن از مردم

کرده در کوه سبزه گشته و او سران کرد و آن پسر را در محبوسان ماله کون ممداد
 فوام الملک است. سران شهر و بهر کس چندی مردم فراهم کرده خود سروان شدند و یلگی را دیدار نمود
 و در دین و دین حسن جان سخاوتمند و ممداد و سران را بهر درگاه مراجعت کرده چندی را
 بیام کرد که این پسر و سرگان را باطل در بر و این بلده انگشته کرده اند تا در حرکت سکون
 سهاخته کنند و در آن کس که خواست را از خطا مار و انداخته و اسباب است که نمایان در بر و این پسر را
 خویش کس نگارید ما و بیام کار را بداند و کار را با تمام رسانند عزیر خان سرمد است سرمد
 عبید الله یمنی حاضر آن مجلس شدند و در میان امر سرگان فایز غن مرین نهادند که آن ممداد
 که حسن خان را بجا بخت مافرو داد و دایع باج و گاه گفتند و حاجه و نیم که ساهند شاه ابرار و
 و رود بطهران ما حسن خان را بر ما فرمایند و خواهد کرد و خواست که حسن خان طرز ^{نهاد} قرار
 بگیرد و ما را بحال خود باز گذارد و در حدار حاکمین سلطان محمد و فرمان هر چه حکم رود اطاعت
 خواهیم کرد و ایل یگی گفت اگر حسن خان جبران کند او و مردم او تسلیم خواهند گشتند فوام
 الملک در آن مجلس سخن نکرد و چون شهر را حبس نمود ما حسن خان مامور فرستاد که آن
 دولت آلوده مستوم و اگر خواهی مارک در می آیم و بجز است قلعه ارک که اسوار می کنیم اگر وای
 ابلهانی را دفع و بهی حسن خان را آن لک بود که ماسی بر ارکان مفاتحت کنند و می دانست که
 حیصت کار داران دولت طلبی حصر سر دس سخن به موی و تبع به در افکند و میام کرد که
 مس سچ راه می کنیم بدین سر طمحنین آن بی حدین سر مار را که منسوب به خنده و جسد اید اخنه
 آبدالات و ادوات ایشان را مستر سازید و من و سرند دیگر آن کچه چون کوه ساه را از من باز
 مسگیرید و مان در عرض راه ما را علف و ازوقه ندیند ساه به اجری سر مار را تسلیم کنیم بعد
 تا حان سلامت بتوانند برود و بسند نهر شتر را که رانده ایدیم بار و بهید مایه و آغوش و خوی

بولند و شش ستم سال تا پادشاه عازمی از بس سراسر که ملال و حسد برون برد این خبر و خوش را
 روز جمعه یازدهم نزال بنسیر از روند و سپهر خجالت جوان با شش لقب بطام الدوله که این جنگام
 حکومت ملکوت و از بس بود و در آنجا که این چند است و روز دیگر در گان فارس را
 انجمن کرده گشت و با بد ماه و رفیق رحمت و نسبت و نسا پادشاه جوان بر بخت نشست آن روز
 را بنام میریت بگذاشت و شنبه جنگام نام سلطان ناصر الدین شاه را بهیم و زلفش بزد و روز
 دیگر مجلسی به هفت کرده از آن روز و سم نوشام تا پادشاه بود که دو پیشکشی لائق انفا و خرف
 شاهش ایران داشت و آن اشبا در ارضی حمله حاضر در گاه شد و چون میرزا تقی خان امیر نظام انوقت
 امیر و جوهر را زمام داشت و با صید خجالت و پیرینه طلب انتقام بود و خدمت او را
 از محل قبول ساقط و مود و فرستاده او را به پانچ و جواب بجانب شهر از تشاباد مردم تبرار
 که محاصرت حسین خان را در خاطر نفعه داشتند چون بد استند که او را در نوک ایران دولت
 منتشر نشسته نیست یکبار در دفع او به است و بهماستان شدند و ابوقت حدین پوچی تا باز
 عراوه نوپ و دود و فوج سر باز آذر با بجانی حاضر بود و عزیز خان کمری سر بزرگ سر باز آن جنگام
 در حضرت نسا پادشاه منصور سردار کل ساکن منصوره است هم در تبر از افامند داست
 قبل از این جائه سی صد تن سر باز و دود عراوه توب و بعضی قورخانه حکم حسین خان را بر ارضی سنی
 سفر کردند تا آن ارضی را بنظم کنند و صد تن سر باز سیر در حدود ارباب و مع القه حسین محمد ملینان
 ایل یکی شقایقی سی صد تن سر باز آن ساکن گرفته محبوبین نمود و آلات حساسیتان را با آن دو بوب
 و قورخانه مانو و داشت و آن سر باز که در حدود ارباب بود نیز بر گمان ساز باز آمد حاجی قوم
 کلا تر شتر شیر از که سالها با ایل یکی طریق محاصرت پیروند اینوقت در لفت حسین خان
 سر و لفت پیش کرد پس ایل یکی از مردم قشقای و دیگر قبایل قریب یازده هزار کس انجمن

باغ و بهار و می ارک است فرد گرفتند و می خواستند تا در بام بازار آگرستان عزم به خال
 فوج شتاقی منصبان فوج چهارم سیرری سام بازار زنده کار را ۱۰۰ و ۱۰۰ - با تقوید
 جلا دنت قهر کرد و بر بام بازار نیز سنگری کرده و دوسه راه و دوسه راه با فضل که ۱۰۰ و ۱۰۰
 زن از سر با نوسه می تن از مردم شهر عرضه و ما گشتند و این وقت در سالارین بازار با نوسه
 قول را آفاسی که نو زامشی غلامان بود و بعد از مردم فارصحن در کشت ۱۰۰ و ۱۰۰
 سرانے توشی را که مشرف بر عمارت حسین خان و در به خان بود و مردم شهر را در
 از اسخارم دهنده عزیز خان بدین معنی قوفت با صفت تمام گاه به با جاده نون سر از سر با بدین
 شتافت و آسخته را فرو گرفته نگاهبانان برگمارت زمین العابدینان بمیان شهر در
 پناهنده شهریان گشت مع الفصد و اطراف ارک باج مردم سه از میت باج کرد و از کردند
 و چیل و در بین الفربان حرب قاجم بود و بدین زمین سنگها با سنگها را افزایند و
 و چهار ضلع مسافت نداشتند و در چنان افاد که مردم شهر خواستار ۱۰۰ و ۱۰۰
 حاضر شاه سخن از در داشتند که در آن جنگ خوش را خاموشی دارند از انگاه از انگاه
 ایران نشو و به برسد پس به بران کند فرمان بدین باشد و ما از انگاه از انگاه
 از دوسه بست تن که حاضر نشو و پس عزیز خان با دوسه بست تن سر با نوسه ۱۰۰ و ۱۰۰
 در خاطر داشتند که اورا ما خود دارند و ما این شهر را بصفه و دوحسب ما نزد دلاجر امپادان
 شدن عزیز خان جنگ دارند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند
 را بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند
 تفنگ گوش زد عزیز خان گشت بتیوانی بجانب کشت شتاک گشت و از آن سوی چون خبر
 فتنه دزدان دولت هم گشت بدین معنی فوج رس گردید که دیگر گرفته و دیگر گرفته و دیگر گرفته

راجل دهم آنگاه هستت روز مرا مهلت بگذارد تا پس چ راه کرده کوچ دهم عزیز بخان شب هنگام
 بنزدیک ایل سکی شناساب و انجام برین بدهد است را بر و سه حل کرد و گفت من یا تو بر طربن هر
 و دوستت بوده ام و هرگز زبان نوردانند ادم اکنون واجب است تو را تشبیه کنم و از دست
 این کار میاگانم هیچ نگویی این جنگ جوش از بهر چه کنی و اینج می با که فکری گرفته ام آنکه درین
 مقامات علیه سرافخا دو این جمع را قلع و قمع کردی هیچ ندانسته که نخواهی اینم شاهنشاه
 ایران بر خیزد و حاندان تو بکیم این گاه ویران گرد و ایل سکی این بخان از سستی غفلت بهوش کرد
 سران این از حدسین را محاصره آلاس حربه ضرب بار داد و دست از تو پخانه و قورخانه باز داشت
 و عزیز خان آن شب با سپاهیان آرد و صبحگاهان تو پخانه و قورخانه را بر داشته با خطا جری شده هر
 سران را جت به بنیر از کرد و با تلفات حسین خان بحفظ و مراست قلعه پرداخت و سران را
 در یافت و منازعت دایر ساخت روز هشتم که میاد بر سید و کوچ داد و حسین خان را وقت
 و از آمد و خلف می ده او کشف مالی شیر گشتند بنیران فتنه افروخته آمد و روز دیگر ایل سکی
 بمنزل سعدیه بول کرد و مردم شهر پیش از آنکه آفتاب سر برزند بطباط افتادند نخستین سید
 بنی بکشی جبه وکیل رفت و دو تن سلطان فیروز که همی یک تن در دست اراکان جبه وکیل و
 صاحب دند با منج پاره پاره کردند و ارک را بجا صحره گرفتند و بازار وکیل را محبس رهن خارست
 و آورده سر بای محبت من را حخته جبه وکیل در بن وقت گرفته ارشپ لرنه و رهن ز بهار و
 عزیز خان کمال شجاعت جلالت کار مدافعت استوار کرد و حکم داد تا تو سپاهان و سید را
 با کله از پشکستند و سران را از پشکستند و سید را از پشکستند و سید را از پشکستند و سید را از پشکستند
 باقم جی راست کردند و درین میان رهن از سر بازار و پشکستند از مردم شهر رهن زد و گشت
 و ازین دفعه چون چهار روز نگذشت دیگر باره بجزارتش از مردم شهر باران کرد که با کله و سید

اسطوره میبردند و در سوختن همدستانان نمیدادند اگر ارجحی که او را در اول ماه سال
 فرامند و از جانب دیگر نواحی خان که سر میباید و چون قراولان بود و چون این
 او را ازین منصب بصدف داشت در خاطر گرفت که سر بازان احمد و بارک و سواران را
 از ملا خلت و امر اینان دفع دهد و سر بازان فراهجه داشته و بعضی از جمعی را با سواران
 داشتند دفع او را میطلبیدند و بنحی که این و درین دعوتها بیدار میبودند و در
 خان همدستان شدند و با خود گفتند نخستین باید دو فوج ملایمی فراگردانند و در آن
 صدارم الدوله است مصور و است آنگاه بر مراد خویش شد و گریست و بر مادر گریه میبخت
 و دیگر ما را میزد و میسوزاند و مردم صدارم الدوله را بدو نگاه میدادند و بسیار کس را
 بنحاک هلاک در انداختند و چون ملایمی سر بازان فراگردانید و چون بنحاک گریه میبخت و در
 افتاد که بریشان ننهد صدارم الدوله چون این بدید و بدو نزدیک آمد و از او گفت که در دفع
 دشمن بر گماشت مردم او چون نزدیک ماقورخانه بودند نخستین فرستاده را دست کرد و در
 دانست که بافتنگ جنگ فراهجه داغی آسیای خوانند بر دلوهای ماه کوب را بر مادر گریه
 افراخته سکران سر داخته استان و میباروشی کردند و آتش در دما سر بار فراهجه دانست
 راقون اقامت گرفت ناچار از افراد دیگر و نام فرو شدند مانند که ابراهیم سار رست اردو دیگر
 بیرون شدند چون دانستند که فورخانه بدست بیگانه افتاده و دیگر محال در ناک نیاورند و بدست
 با جنگ دادند و نه میت شدند پس عباد الله خان صدارم الدوله دست یافت و محمد علیخان
 پسر علیخان دنوئی خان سر تنگ و صاحبان صاب افواج ایشان را گرفتند باز داشت و
 فوج قراول برایشان گماشت و چون این کار بر سر دست سر بازان بجای آمد و فیضاجان
 شهنشاه و از سباه و سفید و ظرف و تلبه هر چه در آنجا بود بر گرفتند و بر فتنه از آن سواران

فرمان را بهر صلواتی که در خدمت آنگاه کرد که تنها بدست منتهی و راجع به حساب دارالحسابه کوی
مسجد آل شتر را اگر چه به سبب بی شمر از درگتاز آید و بعد از ورود موکب با درناستی به بازار خلافت
ایستاده و نوالی با مسایکست افاسی ماشی با موشند که به منبر بر سر کرده و تیسرتی روی اس کاه
ایک به بعد و هیچ این فتنه را اندام بعد از ورود احمد جان جوان عیان بر سر از ادکام شتابند
آنگاه به دربار یک و هشتاد و شش ساله در میان دران بیده و فاست حیت و مردم را
بهیم و مسدود آتش و آرمشش را و آن آنگام که حکام فارسی موشند و حسین خاں را
حسب امر محمد حسن باشند و صانع مرقوم می نمود

در ذکر آشوبگی ملکست کرمان و فتنه فضلعلیخان بیکر سنگی یا عیسی الله خان صادم آل
فخرناهیان بیکر سنگی کرمان در عشر آخر رمضان به خواست تا بجانب بلوچستان با فتنی
کند و از واصل بلوچ فردان را بهر آن را که رحمت بارر گانان میکنند و جوی اسیر و میل گیرد
و از نایب حسن و زرم ساخن هم در خاطر داشت که در مردگار داران دولت مهر و وضع دارد که
حکومت در و سرورای باد نیز که من با باد و دوز و با نظم کم و راه کار و انیان با از کرمان بهر ای
کناده و در حکومت با عدل و دناه راست آید که رحمت مرا باشد و نعمت حاکم یزد و در با فضلعلیخان
سردار و محملعلیخان که تریب و جوی و ادعای بوه و بیابان خوش در کرمان بگذشت و میرزا احمدرضا
سرداری را از زار سا و باز است و خود بخود و نیز در راه برگشت به بیت روز و زیارت در دست
بند و بیابان کلان بخت نزه کرد و همچنین بزرگ کساد و ادویه بیکس مردم بلوچ را و در یک و دما و غنای جانب کرمان
را و درینوقت خسوفات شاه شاه غاری محمد ساد و بلوک و رخاں سرگشت و غایت آن ملک و سر
نیز و کافضلعلیخان کسل داشت تا و از این آله گنجی و قبل از وقوف فضلعلیخان با این در کرمان مکتوب شد
چندین از پسران ابراهیم خان مالغاف عبداللہ صادم آل و در سر احمدرضا و نیز بعضی فضلعلیخان را

فضلعلیخان که مراجعت کرد از رسیدن او چون پسر فرستکی آن بلده پرسید از فضیحت لشکر
 و حال و حال پسر و غلام چه گناه و عمارت نه خاد آگاه شد دانست که در چند وقت اگر از در چاره بکوشد
 هم از این شر بربنوشد پس از هماهنگی آن بر یافت قطعه کبوتر خان که بنده فرستگ مسافت
 بود با آنجا فرستاد و در راه طی که بهرمان شاهنشاه غازی خود بنیان کرده بود فرود آمد و
 در پنجایع ماه کرده طریق دار الخلافه برگرفت ازین سوئی ارک سلطانی به صارم الدوله مستقیم
 و در بلده کرمان موسی خان سپهر ابراهیم خان میرزا امیرعلی وزیر یافت فرامان شدند و این هر دو
 با صارم الدوله طریق موافقت می سپردند و او نیز با ایشان براه موافقت میرفت تا به علم
 و آرزوی از و باز گیرند و در حصار ارک کار او دشوار افتاد این بیو و تا آنکه که صارم الدوله گاه و
 و دیگر چیزها که بایسته داشت بخط و حواله میرزا امیرعلی قلع ارک در برده انباشته کرد و در خلال این
 احوال غلام حسین خان سپهر ابراهیم خان که جماعتی از اشرار با او یا بودند بکشب مجلس و صوب
 وقت که صافه این در دماغش اثر کرد بر زبان آورد که اگر حکومت این شهر را ولاد ابراهیم خان
 تواند بود من از برادر موسی خان لایق ترم بکنان آشوب طلب طلبان بدو عرض و حجت مجلس
 نمود و آفرین فرستادند و بدین سخن به دست و بهرستان تمیزند و روزی از هم فیهده با آلاست
 حربه داد و دست خرب پر شوریدند و بنامه میرزا امیرعلی تاختن بردند تا او را موسی خان را دستگیر
 و عرضه تیغ و سیر سازند میرزا امیرعلی که این وقت در خانه موسی خان جایی داشت چون این قصه
 بشنید بیخوت بهر اسید و موسی خان نیز بمناک شده هر دو تن با اتفاق بمیان ارک در رفتند
 و در جو ارعبد الله خان صارم الدوله پناه گرفتند غلام حسین خان حانه میرزا امیرعلی را عرضه
 غارت ساخت و از آنجا با جماعت اشرار بمیدان کنجلیان تاخته محل اقامت انداخت و
 در حکومت را در آنجا مقرر کرد و روز جمعی سپه کار بدین گونه رفت اما از آن سوئی فضلعلیخان که

[illegible]

مردم تا به راه عیال کنند بس غلیل سود و چون بر یول مردی سر حمار من گشته از بند
 او خاطرش طول نگرد و بیکه تا آنگاه که هیچ و خراج ارازم را را یک سبب هم برادر و پیراد میکند
 و میان به مردم ارازم برادر و صاحبید بدادید را نهی حال ابر انامم طالع و مودت
 آنگاه اگر در میان سرگاه ارازم در کسب ارازم و در سه ماهه کرد و بدین رو با و نمی آید
 و اس بود چه ارکاب است بطبع و دوستی طالع ما بهد ماه که گفته اند ل ادناه ان آله
 راه باشند و این پادشاه بدین یک مملو ما در استیاضا تاء ارن بران ل ساد که تا
 اعظم را مکرر تاقی جان بنویس و در دوا و در استیاضا تاء ارن بران ل ساد که تا
 علیا دستر کمری و نامست شانه آنگاه و در دوا و در استیاضا تاء ارن بران ل ساد که تا
 درگاه جز این سه می بودند و خوشستار حرازم بود و ما یک ماهه ارازم میورده ها در اگر
 هیچ به ساله بود و هانگه خواست کرده هانگه و در استیاضا تاء ارن بران ل ساد که تا
 اکنون ما سرخرن رویه خنجر حرازم و در استیاضا تاء ارن بران ل ساد که تا
 عراوه توپ و در استیاضا تاء ارن بران ل ساد که تا
 و مبرناظر علی حکیم ماسی قزوئی حاکم سل آل و در استیاضا تاء ارن بران ل ساد که تا
 و تقرب در حصر ما مویا قاسم و در استیاضا تاء ارن بران ل ساد که تا
 هنگام حرکت موبک یاد شاهی از آرد یا سحاب بدانست و در استیاضا تاء ارن بران ل ساد که تا
 من سوار افشار فروز و در استیاضا تاء ارن بران ل ساد که تا
 آمدند شاهنشاه فرمود و در استیاضا تاء ارن بران ل ساد که تا
 حرازم سیر حاجی تیرین حال را که علما آن تفکیک و در استیاضا تاء ارن بران ل ساد که تا
 گوناگون نوری صادر کند بدان حکم بندن من سلام نهنگی مرزا نظر علی را برداشته ما ماضی

قلم کو بوج و خنده و در اسما سکون فرما بعد از حرم چندین از غلامان تنگ بماند که هیچ کس به فرزندش بهر را
 نظر علی حکم بهشتی را ماحود و دشمنی او را اندازد الا مان قلم بچول دادنا چون در مودت و محبت و درود
 سر را آقا دادان و بر سرش کردید از الحلا و معروفی افشا و او امرای درگاه با نفاق از درود او اطهار
 و حشمت و دهنش کرده بودند تا بهشت شاه دانا بهی حواست که ما و دو مو کس به ما و دنیا را
 از حشمت و سباحتی سوده خاطر ما سندیم حطی مدارا بخلافه و سسند ما که سر را آقان و بر سرش
 دیگر باره سحر کا سان کرده بماند تا تنها به ساه بعد از و در بهر استنش سواد بچول این حکم را
 بدار الخلافه آورد و در برگشت من این آمدن بدان خاطر بودم که حکمین فسنه ما در دران
 کتم و نگذازم بدست امرای ابران که در طهران آقا مست دارند کاری او شد که مورث ندانست
 مانند مشف حدائی را که برین بهر و آرزو فایز سددم و اکنون که شاه بهشتاه در میرسد این دو
 نماید قلب مبارکش بر هیچ اگر اه خواهد بود پس وقت باشد که اطاعت تا فرمان سلطان کنم
 و در اجبت کا نشان گیرم چون کار بدینجا پیوستند صاحبان صفت سفاخر تا انگلیس برین
 ارک سلطانی در آمدند و در حریف محمد علیا و شتر کسری معروفی داشتند که سالهاست دوست
 انگلیس و ابران با هم در در وقت و موالاتند و سو و کبک گیرار و دست نمکنند از دراز میل دولت
 غور و اطلاع این بهر میکنم که هرگز رضا نخواهم داد که کسی باشد وزیر سر ازین دو پازند و از ان
 یونی کار داران محمد علیا نیز مراجعت او را راضی بود و در بهر شکر چون میاں بکس و کمر
 از ادو بهم کرد که از مراجعت او و دولت انگلیس بر پییده و دو از آقا مست دارم بریان
 ملامت از در دو گویند چرا به حارت طریقی حضرت گرفت پس بدیر سنیکو به بندشید
 در بکامیکه سالان مناصب بخلاف انگلیس و تمامش امرای که در ارک حاجی و اسسند
 به انجا دکان بهت محمد علیا به این بودند و یونی با نجات کرد که ابن جنگ جوش

[illegible]

انالتم بعد چهارم او مامون پسر یحیی اراده مارن برنگاه کرد اگر کسی را در راه او راه پست
 و سبب پاره را در راه نام پس یحیی الایلی بیان دلافت و کارد کرد و اسیران را
 حمله آورد و ۱۰۰ کرد و در آن کس در پی نگاه کرد و از پنهان در راه او راه پست
 سبب بر گرفت و بی لاسست مان تا با گذشتن نام سبب پنهان در راه پست
 و در هر روز نامان در مسکوک ارده و در هر احدی پنهان در راه پست
 این کار بر مینا انچه سبب نامان در راه پست و در هر احدی پنهان در راه پست
 کار بدینگونه کرد و جب که خرج و در راه پست و در هر احدی پنهان در راه پست
 در اخصه به هم اید با شناختن راه امان و مان کرد و اسب سوار مینا در راه پست
 و مینا را موی سفیدی و در راه پست و در هر احدی پنهان در راه پست
 شناساند و شایر به راهی پسر حرس مینا را موی سفیدی و در راه پست
 و موی کاظم خط این پسر پسر حرس مینا را موی سفیدی و در راه پست

کانشان گرفت

در کسورن مردم حراسان مینا را موی سفیدی و در راه پست
 ازین پیشین در دلی مارنچ شاه پسر محمد شاه و در راه پست
 بدان اراضی نرسیدند پس خان سالار تا بدید که سالار و حضرت قلیخان کرد و نادل و پسر
 اگر بنشد و شایر خان فاجار در بخارا جانی کرد و در دوم سید هم که سول ازین سبب که بار سوار
 می آید آگاه که شاهزاده مینا را موی سفیدی و در راه پست
 سوار و در مصام خان را پاک فوج سوار در راه پست
 را در و نفوذ پیش کرد و او را مردم آن بلده کار بعد از نصف پیکر و سوار که در راه پست

دیگر کارزان بر که در کنگرگ را سنجید و در حضرت عزیر مدینه سخن گویند و میر محمد باجم حال سدید و
 سون محمد و سوار را در کنگر و مراجهت کرده به چینه عزیر از سماء و معمار سبکگاه چیل روزه در عین
 کما دایع او سران کرد وقت یافتنه ریان بنکاب و سحاب صمصام جان کنو و دهنه آنکه حمزه
 سر را او را حاضر خدمت ساخته مصطفی علیخان سر سبکهدلی را و دوفوج سرباز بهدلی و افتاد
 برای سبک کرد و بعد از ورود او بجهت سرباز افشار و بهدلی سرباز خرمالی برآوردند و در سبک
 تقدیر اموال و افعال رعیت شهر و حومه فرار و دما با سکا که مردم در منهای و در و خنده و حباب
 اما در راد بیرون شهر بگذشتند و هر است زمان فرزندان خود را متهم و دسته سکا بنما
 خود را سبک و حمزه سرباز چون سران سماء حکمی که لابن بود روان ندانست بعد از استغاثی
 ایچو کار بسیار محنت گذار است و از آن وئی مردم سکرگاه از غلف و آذوقه پرده و فوفه در پیشند
 ماسه ایل ناریت و دما هر صدمی یافتند بر میگرفتند و لاجرم مردم خراسان بکماره و بنجیده طرندند و از طرف
 دیگر سربازان حال بسیار بد که بعد از ورود حمزه سرباز بخراسان ما غنیمت است که نصف الدوله
 و سالار و بعضی شریفه حضرت رضا علیه الصلوٰه و السلام پناهنده گشته تاکنون در آنجا منزلیست
 در بیفت و صحنه بدست کرده مردم هر را یک و دود و دحب قته سار که دیدار و سبک کرد
 و در فتنه نورشنی اضمح می نهاد و از قضا هم درین به گام در جس کا و باغ جبر کجزه سبک را
 بودند که چنان سالار و جعفر قلعه شاد لولتکری انبوه از رکمانان مرد استه از سرخس
 نا آ و رب ما حته ادا را ص خان سرخس نیز با ایشان کوح میداد ماسد که در نواحه
 مشهور تاریخی بهند و عینیت که مد حمزه سرباز ادا از اصدائی اس سرختن جمعی از سواران اعلی
 را روان کرده بابا را صی کل یا قوتی رفته مد و خراسان را از شر و سمن بگران با سبک و از
 دهان انسان ابراهیم حلیل خان را بعضی از توپخانه و سرباز و و خراسانی بتاخت

[illegible]

۱۱ دار چینی و ...
 ۱۲ ...
 ۱۳ ...
 ۱۴ ...
 ۱۵ ...
 ۱۶ ...
 ۱۷ ...
 ۱۸ ...
 ۱۹ ...
 ۲۰ ...
 ۲۱ ...
 ۲۲ ...
 ۲۳ ...
 ۲۴ ...
 ۲۵ ...
 ۲۶ ...
 ۲۷ ...
 ۲۸ ...
 ۲۹ ...
 ۳۰ ...
 ۳۱ ...
 ۳۲ ...
 ۳۳ ...
 ۳۴ ...
 ۳۵ ...
 ۳۶ ...
 ۳۷ ...
 ۳۸ ...
 ۳۹ ...
 ۴۰ ...
 ۴۱ ...
 ۴۲ ...
 ۴۳ ...
 ۴۴ ...
 ۴۵ ...
 ۴۶ ...
 ۴۷ ...
 ۴۸ ...
 ۴۹ ...
 ۵۰ ...

ترکمان را نیز قوی ا، و اسیر کرد و بید رنگ فرا و غلامان که در میان کابل و قندهار
 و از آنجا به دکان فوسه بد جان را که در طوافه سرخس حکم و وفود بدو بخشند و وزیر سوار
 ترکمان با بهنگامه نهار به شتابان به شتابان به شتابان به شتابان به شتابان به شتابان
 را خلاصت بر زیادت گشت و در شهر را نیز سحر فرمان خویش کرد و حمزه میرزا و لشکر
 او را یکباره حصار دادند و درین است ای برای آذوقه و علوفه کارلترکمان را معسوب و فست
 گاه گاه از خانه و سر باز قیلاص و قرائی فرستید بتر در رفته و فوت چند روزه بدر سارک
 مارک می نمودند و همیشه نام مردم شهر رزم میدادند و از جاسوس بگیر سواران هزاره اطراف لشکر گاه
 از ترکستان را می فرستاد و اگر از با بهیا کجی طلب آذوقه با چراسیدن آن خود و بران
 شد و گشتی در دهر برین را و گوهر جان زعفران و مرصه دست کرده با جاسوس
 لشکر گاه و رستش و درون غم گلوله توپ با خاک است شد و مردش به بریت گشت و در پیش
 مسرعی که مکاتیب کار داران و کانت را از طهران بخراسان میرزا حمزه میرزا از وفان را نشان
 غازی گهی و دیگر فرمان دوم سال اگر گشت حسن خان سالار شاد خاطر شده که سوب را لشکر گاه
 حمزه میرزا فرستاد و پیام داد که این جنگ و جوش از بهر چوبت و از برای کیست بادشاه
 شاه جهان را و دواع گفت و آنست که شما نیز جنگ را و دواع گوید و در دیگر سبب ختم بدیم خود را
 بنزد حمزه میرزا رسول کرد و گفت بادشاه هزاره بجوئی که این سپاه پابی سیاه را باید بیخ مبارزت داد
 بشکلی مناجرت انداخت صواب نیست که این منازعت بگذاری طریق مراجعت برداری اگر
 این پس تحت تاج ایران بهر مگشت و اخذ خراج نصیب من افتاد تو را و این لشکر که در
 رکاب نوحه بدین صابریت کردند و مردانه رزم دادند پاداشی پادشاهانه خواهیم کرد و شاه حمزه
 میرزا پاسخ گفت سالار را گوی انداز و خویش گیر و بیرون انداز و خود من که را و در وقت

[illegible]

فرار کردن سالخان البخانی از طهران و تقدیم خدمات او بدولت ایران
 سالخان البخانی برصفاقلی خان زعفرانی و ابو الفاضل خان برادر او بحسب فرمان مأمور بنوشت
 طهران بودند بکروند و بعد از وفات شاه پناه غازمی بخان باو بپشت انداختند که اگر همچنان بقیه
 طهران باشند ما شاه پناه ایران اصرار داریم که از آذربایجان و از آباد و برکت ماکه بجای
 کند کارداران دولت چنان خواهند دانست که من محسوساً درین شهر بودم لاجرم تازه
 ما ششم رباعی بخاتم یا وقت پس صواب است که بهر خراسان سهم کنم و قلعه بمحمد می کرده
 ساجی خویش از اتم ما عقیدت کارداران حضرت در صدق بیت من صافی گردانید
 ابو الفاضل خان را بردارسته از برون فخر محمدیه راه برگرفت و منش روزه تا کنان رنبدار
 براند و در اینجا فتنه خراسان و استبدادی سالار در آن مملکت اصفهان نمودیم که در میان
 بدست مردم سالار گرفتار شود سخن در انداخت که شاه پناه غازمی خست از همان بیرون بود
 و ایک من بزرگ سالار این خبر بشنیده خواهم بود جماعتی از دیده مامانج لار که حاضر بودند و چند
 و حبیبی بخان را در خاطر داشتند با اتفاق سالخان راه برگرفتند تا رودترین فرود بسا
 رسانند و در عرض سالخان فرار کرده بطرف محمد حسن خان نروینی را برگرفت تا روزی چند
 را ساید و اعداد کار فرماید و ندانسته بود که محمد حسن خان را که از فضل کارداران دولت
 حکومت حاجرم داشتند خویشاوندان جعفر قلیخان کردشاد و لویجاسب نروینی بودند
 و اموالش را ببرند چون سالخان بدان اراضی رسید و بر پیش مال محمد حسن خان کرد
 یکی از مردم آن محال او را غلطه داده بدرون قلعه دالت کرد و سالخان ابو الفاضل خان
 و کجتن ملازم او چون بدرون قلعه شدند حرسه قلعه در پی بستند و سنگی از پیش استوار کردند
 و سید رنگ آن کس که ملازم سالخان بود از اسب پیاده آوردند و با خنجر و شمشیر او را

و محمد خان بغایری برآی شهر تبریز و از راه سراسر نیسا بوزن سب اگر فرستند و خواستند
بهشت فرستگي خوشان عبور دهند صاحبان بلخانی چون بر این صفت و قوت و قوت و قوت و قوت
و بیرون جان را با لشکر سنانته بدفع انیسان بیرون تافتند بر یکدیگر بیگانه مبارزه با او و در فرستادن
روانده انست عثمان بگردانید و از دیگر جایی راه برگزیدند لشکر ساده شمراند که مانده کار است
بودند مانده اند و دو بیست تن از انجماعت با نفای پندیدن انیسان بیان بدست و در روز
خان در تکیه شده با خود بجهنوشان آورد و در شهر لایحه با نسا بوزن سب و حکومت و در لایحه
شد و از بن منگام که با نوزدهم و بیست و شش احوال بود و در و در سلطان او و میر لایحه و در سامان
نیهوشان و زنگار است

سفر کردن حاجی نور محمد خان سردار و سلطان علی افشار بخارا و انیسان است و مال و جواهر و طلا
روز غره و بیخه احوال عصبیان مردم حراسان اتفاق انیسان با حسن جان مالار و جواهر و طلا
کرد و سال و معروض کار داران دولت و فدا و میرزا تقی خان امیر نظام حاجی و در روز و در انیسان
و سلطان خان افشار از برای اطمینان مردم حراسان است و مال و جواهر و طلا و در انیسان
و بصلاح و صوابید او شاهنشاه ایران فرمان کرد تا بر سال طرفی نرا مانده و در انیسان
همچو طے مسافت کرده تا بسیر و در ایران و از اسب و کتبی و متون و جواهر و طلا و در انیسان
ایران نگار داده بسالار و جعفر فلی خان فرستادند و رسول انیسان در بند قریه و در و در انیسان
و جعفر فلی خان از فضای حمزه میرزا و در حراسان و جواهر و طلا و در انیسان و در انیسان
سالار خاصه در وقتیکه حمزه میرزا و در انیسان و جواهر و طلا و در انیسان و در انیسان
سل سایل را و انیسان و جعفر فلی خان و جواهر و طلا و در انیسان و در انیسان و در انیسان
بیرون و در طرین دار انیسان و جعفر فلی خان و جواهر و طلا و در انیسان و در انیسان و در انیسان

خویش خواهد بود پس اگر نخواهد بنزد حمزه میرزا میرود و اگر نه نزدیک سالار خواهد شد
 سامخان چون حدانتهن او را از حد فلی خان بنفذه دی بهد انست بدین شهر پیاپی
 نهاد و سوگن مادر و لاجرم کاشمیرن ماتوپ و سرباز خود ماینان رکساز کرد و حد لیخان
 نیز از اضنی بام بغایری و سرولایت نشتا پورا سپرده در چنان با کاظم خان پیوسته
 اراجاکس بنزد بکسالار و ستادند که گروهی بنزد یک دوست تا بانفاسی طریق میسر
 میاد و در حصه راه از حمزه میرزا و بار محمد خان افغان مارا زبانی رسد لاجرم سالار میرزا
 محمد خان میگرسنگه و محمد خان بغایری را مایا بعد سوار روانه چنانان کرد تا ایشان بشهد
 کوچ دهد و از انسوی حمزه میرزا محمد باقر خان برادر کاظم خان با پانصد سوار افغان طلب
 کاظم خان بیرون فرستاد بعد از ورود دیگر میگرسنگه محمد باقر خان نیز بر سید کاظم خان دست
 آورید آنکه برادر خود را دیدار خواهم کرد و آسوده خاطر خواهم شد محمد باقر خان را سه نزدیک
 خویش آورد و او را با خود شفق ساخت و در دین تو بهار اسجاسه فغانان بختاد و در ان اهل
 ناچار مراجع کردند و ایشان بنزد بکسالار شدند و از انسوی حاجی میگرسنگه و محمد بغایری
 تا اعلی مادرانند و در آنجا سامخان المغانی و سلیمان خان را بنزد یک سالار کوچ و بسند و
 میگرسنگه در وقت دیگر گونه حلیته نهاد و با سامخان گفت که من با چار طاسالار را گردانم
 زیرا که قوت دفع او از بد شتم اگر شما ماسرستان توید و بشه نشهد و نهید بی کفخت طاسالار را از
 مشهد دفع میدهم و تقدیم خدمت دولت را بر زنت میهم سامخان با سمح داد که مارا بدین
 اخلوط بنزد یکسالار خوان برد اگر خواهی شست او را بیرون شدن فرمانا از بس او در آیم و هم
 درین وقت خبر کوچ دادن شاهزاده اتفاق یار محمدان بسوی هراس برانگنده شد و سامخان
 ناچار رانی حفظ جنویشان بجانه خویش مراجع کرد و بنزد کوچ داد حمزه میرزا بگروم و میرزا سامخان

بگردان این نویسنده خطی محمول بدو رسد و آنکه مردم خراسان از لشکر آوردن باستان چندان
 برسانند که بدین مقام را برفع و بپشت تو اندک دالا آنکه از کنار سبزه ارکوم و به مدح بیاید
 از دعای شما چند کس را ملاسمه شده و اعیان ملد با شما میوسته گردند و مسلم طمانه را برین
 در جسم شد و نفرموده اسکران بنه و اراحصار دادند و سنگ را بر کسب و مایه چها حصر کرد و دران
 تو پها را کشاده دستند درین وقت عریضه ساخنان یغمانی برسد که اینک به سلح است نفسم
 عرم داده ام بهر چه فرمان کنی چنان کنم تا نهاده سنا و خاطر سند و رسول و راشا کرده مار و سنا
 و پیام داد که هر چه زودتر حاضر حضرت ما من لاجرم ساننان روز ششم محرم از خبوشان پیرو
 شده سه روزه راه برید و روزهم با بکر گاه میوست ششصد سوار از عفران و ملازم خدمت
 و استن لطف علی بجایری و انتدیار خان مبرجید خان طالش نیز با او کرج دادند و کوه کجاقائی
 برادر زاده سلیمان خان و ده نیز میانییر با پنجاه سوار بهمه راه آورد و حسام السلطنته ابتارا
 نوخت و نوازش فلان فرموده با لطف اشفاق شاهنشاه ابران تال ازین چوین این
 هنگام علف و آذوقه کماب بود جاعته را بحال که میش که تا سیر و استنش و سنگ
 است راحت اعاده و آذوقه چند روزه بیاوردن اما هنوز از قلت آذوقه و کمربند و
 شد بروت هوا کابسته میست و روز دوازدهم محرم ساخنان خدمت مسلم سلطنته
 داشت که حسن خان سالار و جعفر قلی خان که و شاد اگر و بی از مردم خراسان در پانچ زرگران
 تا شهر نیشا پور نیم فرسنگ مسافت استن و زرافا کرده اگر احارست و و حخته از بن لشکر
 گردیده گنم باد و عاده توپ یلغار کنان برونی خس بریم و میشی و زار و کوتا و ما زم سما
 السلطنته شاد شد و گروهی از لشکر را ملازم خدمت و ساختن مساحان به برگشتن لشکر آورد
 با بیجان عراق تا کنون فرماں پذیر ساختن نبودند و کار یلغار تهاولی میگردند لاجرم هنوز و

سازند که با این مجاهدین سخن میماند را پذیرفتند و از کسب و دستاورد و مراجعت کردیم در
 پایان حاکم السلطنه رومی ساختمان را استوار داشت و از کنار سبزه و ارکس و دو راهی میفرستاد
 نشان پور و خورشید نشان پادشاه داشت و مجاهدین با این بدست نشانها را هر چند
 با فلوله و سبیلان تماشا میفرمودند و منفری سبزه و راه سبزه و دو راهی و نشان
 عیاری داشت با فلوله و سبیلان و نشانها را هر چند و در سبزه و دو راهی و نشانها را
 تکرار با این فلوله و سبیلان و نشانها را هر چند و در سبزه و دو راهی و نشانها را
 قلعگیان گذشت و فرمان کرد تا ساعت از آن پس که آنرا فلوله و سبیلان و نشانها را
 ساعت از شب سبزی شد و سبیلان با فلوله و سبیلان و نشانها را هر چند و در سبزه و دو راهی و نشانها را
 و سواران عفرانلو و دیگر سبیلان هیچ و فلوله و سبیلان و نشانها را هر چند و در سبزه و دو راهی و نشانها را
 چون کار بدین گونه دید و دیگر مجال در نگ میافس با جندش و سبیلان و نشانها را هر چند و در سبزه و دو راهی و نشانها را
 بمجال نام و همان اربابان گریخت و مردم فلوله و سبیلان و نشانها را هر چند و در سبزه و دو راهی و نشانها را
 السلطنه بر جان ایشان بنشیند و آن جماعت را روان کرد تا ارفاقه بکسوتی شدند و فلوله و سبیلان و نشانها را
 جندان خود را بنجا نیاخته داشتند و لشکر قسمت فرمود و بعد از فتح آن فلوله و سبیلان و نشانها را هر چند و در سبزه و دو راهی و نشانها را
 آن را صی بدان استقامت تمام داشتند و کس را جرئت بیقراری نماند پس اربابان آن محال و
 شناختگان سرالایت نبشایان تقدیم خدمت شاهزاده را تصمیم عزم دادند و هم گروه کثرت
 وی آمده مورد توجات و نوازش شدند و از آنجا حاکم السلطنه بیانش علی آقا و کوچ او را
 به تحت فرمان کرد و طبع علی بغیری که از پیش حکومت صبی آباد داشت این هنگام درگاه
 حاکم السلطنه کوچ میداد و مردم صبی آباد را ملهین خاطر ساخته بخت کراه آورده و مجاهدین بغیری
 ازین خبر آشفته خاطر گشت و بیم آن داشت که این لشکر با تمام او مام نیز سفر کند لاجرم

فرنگ نالینگر گاه ملایر مسافت بود که آهساب از که سر بر دنا جابر حیرت کرد و دور و دور
 با فیل و مانوج که در محال استیا پوشیدن دارند بار خورند و ایستادن را محض نه سبب و عادت دگر
 موافق گویند و شتر و خور و فنی هر چه با مسد بر گزشتند و باز شکر گاه تنه بر لشکر یار
 قسمت کردند بعد از ورود و انجان شتر و دیگر از بی پنجیاں برف بسیار بد که در سکی از سر
 حیرت بدان نموده زحمت و استقامت این هنگام سران سپاه سخن بران نهادند که چندین وقت
 حصار دادن و سوار کاری نه حیرت عقل بیروست صواب آنست که اینجا کوچ داده بشاه و
 مراجع کسیست که بیا شتر و نشتان بکابل رود و راه را بهار شتر خراسان و آسان شود و هم درین وقت
 میرا محمد جان بگل بگه و مخمران بخایری با و آمدن تعگیجی مید و مردم سوار بر سبد و بسیار
 شتر در فتنه چهار است و حصار استوار نیست است این نشتان کر از فرخ قلع باسی دیگر بود و با حصار چون
 سران سپاه در کوچ دادن کنار سوار و یکجته تند و ساجان انجالی قدم پیش گذاشتند و گفت
 این راه را میوه و آب است اگر این لشکر از اراضی خراسان باز پس نهد و خراسان چنان بلیز شود که
 هیچ سپاه بر این جبهه نتواند شد و دیگر آنکه اگر نه ما مراجع کسیست درین یافت بعید هیچکس
 طریق اطاعت نخواهد سپرد و علف و آذوقه و بلشکر نخواهد آورد و سپاه سالار دلیرانه از قفای شما
 خواهند ناخت و ازین سواره و پیاده و سیر قتل خواهند ساخت سرکردگان سپاه گفتند که رفتیم
 این بنحان از در صدق کسی مگر نبدانی که قح این قلع در چنین برف و برودت با قلدت خود و فنی
 و نقصان اذات معیشت در وقت باز و می نایب و این سپاه را درین متان از تحصیل قوت و
 اقامت در بخواه که زین باشد و خالفا گفت اگر باید اینچا کوچ داد شما را بنجوشان میسر و یک میمه
 بنجوشان را بهر لشکر بر وجه باد نام نا آن هنگام که کافیه رسیدت الیه و جابگه کند تا متاین سپاه را
 خوش و خور و فنی میسر نام و اگر این بکلمات از من پذیرفته نشاید که آن لشکر سنجید من

جائی داشت تا نهاده را از سالار آگهی نمود و روز دیگر فرمود تا جاسی از سوار سر باز دو مراده
 لوبه مراد است در مزایع و مراعات جوین بطلب علوفه بیرون شدند و در قرای بویج اران بهتر و
 راگنده شدند تا بایستادند آذوقه از کجا توان کرد و بده یاران سالار حمایت کرد تا که سواران
 عراقی بهر سوئی پیانگنده اند و انسک سیصد تن از سر باز مخیران داده مراده لوبه بجائی و دود اند
 این خبر سالار بر دند و او هزار سوار بیرون نهاد و سوار او را چنین بر سر مبارک ساز آورد و از
 سوئی توپها را بکشتادند و جنگ پیوسته گشت سواران عراقی چون با انگ توپ پتنبیدند اند
 به جانب بلشکر خویش میو شدند و از آن طرف چون با انگ توپ گوش زد سالار شدند فرمان
 رد مالشکر از پس یکدیگر بدو مردم او تا خمتن بردند و خود نیز رست و بنا حن و این قلیل
 سر باز از با دوتا شش ساعت با بره سپاه کران بزم زدند تا فریب شد که نور خانه برداشته
 بود پس بکنن از سه اران بلشکر گاه تا خمتن لشکریان را از قهقهه آگاه ساختیم ام ملطه
 فرود تا از سوار و سر باز و نو سپاه لشکر یارانی این جنگ راه برگرفتند و خود نیز رست و
 سپاه بگنجینه و از پس روی لشکر ناظر نگاه بامست و مردم خود را قوی ل ساختند
 ای مصلطه را سوار کردند و مردار بکوشیدند تا لشکر بر سیدختین پوشش بردند و قرار
 لها و پنهان را از تنجی لچی و قنبا گچی بیگانه برداشته کردند و جنگی صعب به پیوستند و درین سر نگاه
 و بیست تن از مردم سالار گرفتار و عرصه هلاک دو ماه گشتند و او را دیگر بدو می درنگانند اما
 پشت با جنگ داده روی بنزیت نهاده از لشکر گاه خویش چهار فرسنگ آبی نگر بخت
 سام السلطنه مراجعت کرده قلعه چغتائی را بگذشت بجانب فی قلعه راه برداشته و اس قلعه
 بنان محکم است که بر فراز دیوار آن و مراده توپها ما هم نیک نوان بچو برداد و از فوج زرشینتری
 و سیر در آنجا حافظ و حارس بود با بجهل شانه نهاده آن قلعه را حصار داد لکن گلوله توپها مادی و اران

سردار چار را که ازین پیش حکومت داشت بسوی ما و سست تا نهر را بدو سپاریم حسام السلطنه
 این ملک را بجز اجابت کرده سردار را با شش عراده توپ حاشی از سر بار و سو که ببل تربیت
 داشت و او را به برگرفته نخستین بطرف نرسینز کوچ داد و مردم نرسینز که در طلب امان بودند
 او را پذیره کردند و کندی خان جاحی از سر باران مراغه را بتنگا هبانی باز گذاشت و آنگاه که
 حسام السلطنه نرسینز را در سر بار از راه مراغه را گرفته کجی و بجایه بن برپاده عرب و تخم را دانا چاکو
 و مرود با لشکر اسکند خان از نرسینز بدربار رسا گشته و جعفر قلینان نرسینزی را با خود
 کوچ داد و بعد از رسیدن اسکند خان به تربیت یعقوب علیخان که از بیم سردار از نرسینز نرسینز دور
 کرده بودیم از اینجا بحولات گریخت و اسکند خان سردار بعد از نظم تربیت جعفر قلینان تنبیری
 بحولات شتافت و یعقوب علیخان را بمطهرین طرسانخته با خود باز آورد و از پس او حسام
 از سر و کمرجاده بکنار سبزوار آمد و در وادای شهر را برشت که قسمت کرد و فرمان داد تا سنگ
 بر آورد و دند و مار سچا حصر کردند و در ارک سبزوار مصطفی قلینان تربیتی با دو بیست تن سرباز
 بفرموده سالار حافظ و حارس بود این هنگام که یعقوب علیخان برادر او در تربیت طریق
 خدمت سیر و اسکندر خان سردار را تربیت در بر مکتوبی مصطفی قلینان دست داد که من
 طربن خدمت گرفته تونیر تر است سالار را از خاطر محو کن و قلعه ارک را ب مردم حسام السلطنه بسیار
 مصطفی قلینان چون مکتوب برادر را بخواند خود نیز عریضه نگار داده با مکتوب یعقوب علیخان
 بنر حسام السلطنه فرستاد و عرض کرد که لشکری بمن دست تارک را بدو سپارم حسام السلطنه
 بی توانی فرج اسد خان سر کرده فوج عرب را ب مردم او مامور فرمود تا شتاب زده فرستاد
 روز چهارم ریح الثانی ارک را فرو گرفتند این هنگام مردم شهر جنان آشفته بودند که سچاس
 از حیشتن خبر بار میداد و امیر صلحان سپه سالار با چند سوار از مردم خود از شهر نگر مردمان

زبانی نمود اما چون مردم قلعه را خوشنفس و خور و ذوقی بدست بود و سرسبز و مار و دهن از کشتند
 پس از کجمنه نموبت و اما یک کراند و اما طلب بدست حاکم السلطنه قلعگان بنشینان
 فرمود و سر باز ترشیزی را مصلحت خاطر ساخته بشت کرگاه آورد و ملازم رکاب ساحت سیران
 ترشیزی که در قلعه چغای جایی داشتند چون این شنیدند کس بطلب امان فرستادند و از
 شاهزاده آسوده شده قلعه چغای را نیز بکشتند و سلبان آن قاضی فلجی را بنجا فرار کرده بسیار بیست
 باجمعه چون چون لشکر بیگانه پرداخته شد حاکم السلطنه محمد ابراهیم خان قاجار بنظر پلور باجمعه
 آنجا باز دست و خود سیر و راف و سیر گرفت اما سالار بدست سستی هم که در راه سیر و راف
 بعد از ورود سیر و راف در خود میرزا محمد خان بیگلر بیگی و پسر خود امیر صلاخان بدست و راف
 و حاجی سیر ابراهیم سیر و راف چند تن را احسان بلد را بکره گان با خود برداشته بجانب نیشاپور
 گون داد و حاکم السلطنه بجانب سیر و راف بسیار گشت قلعه خسرو گردا که نیم فرسنگ تا شهر فست
 است لشکر گاه فرموده روز در آنجا نرسیدت هر روز میرزا محمد خان بیگلر بیگی و امیر صلاخان
 و شاهزاده محمد یوسف هراتی و سلیمان خان قاضی فلجی و جمعی دیگر از اعیان هنر و ارباب سواران جزا
 بزرگ لشکر باغ و اولان سپاه رزم میدادند و شاهزاده بازشهر می شدند و درین وقت یحیی خان
 سر بری اسوار کلیائی و سیراده توپ چهارده پوند و سیر و راف توپان در مسکو که از دارالخلافه
 طرین برسد و از کار داران دولت ساسان ایلخانی را نشان سر نیجه مرصع آورد و هر یک
 از بزرگان را که تقدیم خدمتی کرده بودند بترتیب جداگاه فرس مرصع ساخته و هم
 درین وقت جعفر فلجان حاکم ترشیز و اقوام سر باز ترشیزی که در لشکر گاه بودند بکاتیب چند
 نواز گشت که فرمانبردار دولت ایرانیم هر چه حکم شود و اطاعت و وفایم درین وقت رسولی
 از ترشیز آید که بفرست عیال خان تربتی را مردم تربت محاصره کردند و خواستار شدند که بکشد خان

را انقاد طہ دہزاگر فہار نشرد در سان کوی دیانرا را سپہینا خت و فریاد و میکشید کہ ان سہ
 مردم دل را بچو سنبہ و دشمن را دفع و مہید از نیکو و سہمے فریاد کرد تا پس در وادہ ستر آمد در وادہ
 ۶۰۰ را بسند و ساہ ختم را از پس نشسته یافت انداختہ عنان بگردید و بدر وادہ دیگر
 سادت بچمان بن در راستہ یافت در کمال جلاوت از سپہ بزر آمد و بزم تبریز فضل در وادہ
 انکست و در کشود و نشست بجانب نیشاپور سپہ بر جاند ساخان بیلجانی با جمعی از سواران
 نرمان سام سلطنت از دنال اوہ و سنگ شتافت مد گرد او نیاقتند اما سیرا محمد خان بگلر بیگ
 و شہزادہ محمد یوسف و سلیمان آقائی قلمچی و جماعی دیگر از اعمان سبز و اربیان مسجدی فتنہ
 نشستند و لشکر باین ایتیان را دست بستہ بحضرت حسام السلطنہ آوردند شہزادہ آنجا جماعت
 را بچو خانی تبریزی سپہر دبا کندہ و بزمخیر دار الخلافہ آوردہ بعوامان شہنشاہ ایران سپرد
 اما حسام السلطنہ بعد از فتح سبز و اربستیم بیچ انانی بجانب نیشاپور بشارت داد امام ویرد خانی
 بیات را کہ ہنگام اشتغالی خراسان حتمہ الدولہ بحکومت نیشاپور باز داشتہ بود مہوز حکوم
 نیشاپور داشت و مردم سالار دران بلکہ داخل نگذاشت با اینکه سالار د و سوادہ
 نوپ ار چار عرادہ توپی کہ خلیفہ سلطان بنزدک اب و بردہ بود بہ نیشاپور فرستاد امام ویرد
 خان ابسار ہم و امید داد مفید نیفتاد بالجلہ چون حسام السلطنہ بد و منزلی نیشاپور رسید امام
 ویرد خانی باستقبال آمد و خواستار شد تا سپاہی بہ بنیتا پور بردہ شہر را بسپارد
 حسام السلطنہ او را بنواخت و از جماعت قراچہ داغی گردہی را بخراسان نیشاپور
 فرستاد و حکم داد تا توہائی خلیفہ سلطان را بشکر گاہ آوردند تب عید نوروز سلطانے
 شہر نیشاپور بمبر مستخلص شد و دیگر قصہ ٹے خراسان در بجائے خود مملو میشود و ہم در بن
 سال حکم سلطانے صادر گشت کہ میرزا جعفر خان شیر الدولہ سفر بغداد کند و باتفاق و کلائے

روبرو بسین و چهارم و پنجم الحرام از دوا الحنف طهر آن را برگرف و بعد از درو با صوم
 خطی چند با عیان و عمالی فارس نگاشته هر کس را جدا گانه بکاری باز دانست و در هر یک
 محرم از اصحابان بیرون سه هجری بر کونج نامتهد عذاب مراد و در آنجا ایل بگیه قشغالی برادر
 ایلیانی و جاعه عسری مردم فارس بنده و رسیده و ازین منزل تا نسیر از اکثر کل لای و شمشیر
 برف و سورت برودن هوا بر حمت فرادان طے مسافت کردند و روز نهم شهر صفر المظفر سن ۱۰۸۰
 بهرام میرزا و در شیراز گشت و درایت نظم آن ملکات بر فراخت از هر کس مالی و ترویقی نهیب
 و تعارف رده بود با شته و او پرواخت و میرزا نعیم پسر محمد زکی خان سردار نوری را که منصب لشکر
 نویسی فارس ماند و او بود و مان کرد و مال شکری کرد و شیراز اقامت داشت عرض داد و او وقت
 عزیز خان مکرد که اکنون سردار کل عساکر سمرقند است با و جبه چهارم تهریز در شیراز بود و
 بر حسب فرمان روانه طهران گشت و دیگر متعینان سرزنگ مافیه شقافه پسران و محمد
 صالح خان سرزنگ تو بخانه با یکصد و پنجاه تن نه بچه و عزیز بیگ با و سه نانی با بخت
 از سر باز سمنان دوازده عراوه تو سپ و قهر خانه حاضر بود و شاهزاده بهرام میرزا و احوال تار که
 کارداران است این جماعت را تا نوروز سلطانیه در شیراز رخصت اقامت ده و مشرل
 او با حاجت منور و ن اقامت دوم و مان بر سپید که صبحان نهمام الدوله را در سر است خود
 باز دارند و قراول نگارند که از شهر شیراز بیکه از سرای خود بیرون نشود و هم در سال شاهزاده
 طهماسب میراست و بعد الدوله که در نظم بلدان و زرم سبدان تساخته ایران بود و در کشف
 مشکلات علماء و محضات حکم فیضلای حد فزولی اشت مامور بفرمان گاری کرمان آمد
 و بعد از ورود و آن بلاه فرمان کرد که بلا سبیل پسر بلا علی علیه السلام که مصلحت آن بهر بود و حاکم
 مرقوم آفران شهر ماند و بسبب کس از اتمار نیز دستگیر ساخته بعضی را مقتول نمود و

ایک سوئے کرد آنگاه رشوریند و گفتند یا شایسته اسرا میرزا علی خان از وزارت شام
 فرماید یا نام ما را از جریدہ چاکران مخوانید و ہم آواز در میان سرباز خانہ غوغا بر دستند و
 و باد استعانت برافراشتند میرزا تقی خان چون این بدانست با آن کبر و خصلت که در مانع
 او بود حمل این جبارت نتوانست کرد چنانکہ از قفاسی یکدیگر بدستان فرساده و آن جماعت
 را بصل و نسبت اسرہ میدید کرد سربازان کلمات او یکبارہ بچا رہ شدند و پناہ داشتند
 و اگر از یکدیگر کنارہ گیرند بچین زندہ نخواہند بود از ہم جان را بست اتفاق اوارضہ کردند و
 یکشنبہ پانزدہم بیچ اثنالی اعلان کلمہ عصیان نمودند و یکدیگر و یکدیگر بان غوغا بر داشتند
 و گفتند تا میرزا تقی خان از مندر وزارت فرود کشیم از پاسے نخواہیم نشست و از فرشتانہ
 چند حمل گران بسہ باز خانہ تحویل آند و از وقفہ و علوفہ فراوان بیخبر فرایم و دید و در روز
 دیگر از باد تو حصیم عزم دادند کہ میرزا تقی خان را از مقام حویش دفع و بہرہ ملک اگر توانند
 مضرعہ ہلاک و ما را سازند پس ہنگامی خود را با سرب و بارود منہا شدند و گفتند ہر گز
 شاہنشاہ ایران چندین ہزار کس را کہ در راہ دولت از بندل جان مضایقت بکنند با کچین
 برابر نخواہد داشت و دیگر اینکه بے کمان سہرانی خان اگر زندہ ماند ما زندہ نخواہد گذشت
 اکنون اگر ما را دل جان گفتن واجب افتادہ بہتر آنست کہ میرزا تقی خان مقتول سازیم
 و بدست بادشاہ گذشتہ شویم اگرچہ نتواند و از سرباز خانہ میرزا تقی خان را راہ برگزیند این
 سوئی میرزا تقی خان چون مردم از جان گذشتہ را دہن جان خویش یا فتنہ ہراساک
 گشت و غیر مودت مردم ادر سراسی و بام خانہ را بجراسف بایستاد و چون سربازان راہ
 نزدیکہ اگر دند و قش را بر ہم گلولہ از پاسی در آوردند اما سربازان اگر چہ قوت آن داشتند
 کہ سہرے میرزا تقی خان در رود اما شمت حواہر بادشاہ را کہ در سراسے او بود نگاہ داشتہ

نیمه رادر کرده و زنجیر کشید و پایش نظم شهر شوارع و طرق را از رحمت و روان و راهبران
 پر و اخفت و طریق کار و انیان را در تمامست اراضی بلوچستان و سیستان باز داشت و
 چند انچه در آن مملکت فرمانگردار بود مثال یوانی و حقوق سلطانی را به نیکوتر و جوی ادا نمود
 و رعیت را شاد و خاطر و آسوده بداشت و اهل حرمت و صحت را نیکت بخت کرد و در تمام
 ربانی را که از یافتن کشمیر بر زیادت قیمت یافت و هم درین سال چون وزی حد از جلاوس پشته
 بیان سپهرند و کار صدارت اعظم بر میرز اتقی خان امیر نظام راست با بسیار ملک این
 اقوام سپاه و بزرگان درگاه بے آراه خاطر باشند لاجرم او را بشرف مصاهرت قریب حرات
 ساخت و خواهر خویش را روز جمعه بیست دوم سهریج الاقل با او عقد بست و تسبیح چارشنبه
 پادشاه سهریج الثانی او را بپسران میرز اتقی خان فرستاد بدین انتساب که با خانوادہ سلطنت حاصل
 کرد و تمامست شانہ زادگان و بزرگان او را نرم گردن فروزن شدند

توش سربازان بر میرز اتقی خان و رفیق او بخانه غمخواران

هم درین سال چون میرزا حسن خان امیر نظام متوقف و آذربایجان بود و ترقی و تقی لنگر
 ر با بجان را خاص خویش میداشت با سند نظام برادر بکبر و تیزی دیگر در سرت لشکریان
 و نیت طبع و سورت خوی او پنجه و شکنجه بودند و بیم داشتند که در نزد امیر نظام ابرار و لشکایت
 روند تا مبادا قرین غرامت و نکایت گردند این معنی را در دل نمی گفتند و نمی گفتند درین وقت
 و فوج قهرمانیه و فوج ششم تبریر و فوج خاصه فوج شقایق و فوج قراجه داعی و دارالخلافه میسا
 باز خانه ارک جاداشتند چندان از شناختگان درگاه که با امیر نظام ادر خصوصت بودند
 با زبان رادر عصیان با او میخواستند تا متفق الکلمه سراز فرمان بیان بیاختند
 متین صاحبان مناصب مانند سرتیپ سرنهنگ ویا و در سلطان از میان خود

تواند ساخته کرد که طریق خود میدان بداند و بخیه باندازد اس مردم به اسبند را سخن اولیسنده
افتد این فرقه بیام عباس قلینجان الی که نسب با اراهم جلیل جان قراباشی و استر میر ساسا
برآمدن عباس قلینجان حاجی قلینجان حاجی حبیب الدوله و میرزا صفی مستوفی و نجف مسیحیجان الی
را بدو شسته بسیر باز خان در رفت سر باران در گرد او آتش تند و عمو عابد اسفند عساکر قلینجان
بایشان گفت که هرگز راست نباید که یکین با حمرار کس بمجا جبه سخن کند صواب است که از هر
فرح چند تن گزیده کنی و فردیکس بنشانی و سخنان مرا صفا نمایند و بنجیده اس گویند
لاجرم جاجت از میان انیشان بنزد او صف رود عباس قلینجان گشت به حج دانسته ابدار
مردم آذربایجان در راه دولت سلاطین حاجی حاریر به رجا بزرده اند ساما بنجا هستند اس
برافزون در جنگ روسیان و بنزد خا مانج انه اسفند بدل جان کرده اند نام و نشانی
را در نامت امصار و بلدان بلند صاحب اند اکنون که سمان در جهر مالی بیرون
شده اید بر پادشاه واجب میشود که شمارا عوضه تیغ ساز و دیوانه اید و پادشاه را اول
سوی نقیستان میرزا آقاخان عماد الدوله از مردم دارالحلا و عراق بنیاد هزار کس از انجمن شده
اند و در دفع تمام جهل و جهلستان مد زانی و بر رگزار دوستان بنامت حضرت ملاک کتب بنویسد
وزمان و فرمان بنمایا و عدا در افستند و نام باند اندر ایسجالی مان سباسبی حمایت
نمود و مردم عراق حق شناسی شد آوازه گردید سران ان گفتند باید بر پدر در راه دولت خان
داده ایم و هم اکنون در راه پادشاه جان یکف نهاده ایم اما تو ایم بر خط و خفت
میر تقی خان ریت کنیم و آنحضرت و مختار برادر او دیده ایم طاهر سازیم زیرا که پسر
جاسب برادر خود را فروخته اید گداست و بسوی ما نگران سوا بزند عباس قلینجان گفت این
مانی بصواب نیست بیا ما خدیو می را که خدای ماری بر مردم چندین ملک است خداوندی داده

از برون سراسی بایستادند و فریاد با ای افراخته کردند و هر آنکه شاهنشاه بر ایشان تاختید
 و میرزا تقی خان را از محل عزل فرماید و بعضی از مردم با حجب که حس و فحش امور را انداخته بامیرزا
 تقی خان دشمن بودند بر این نقش فتنه داشتند و جماعتی بحضرت پادشاه آمده بودند
 دشمنند که از برای سران تقی خان لشکری بزرگ را مقتول نتوان سامت صواب آنست
 که او را معزول سازید و آئین این فتنه را بدشاهد ملوک مجسم ششم شد و فرمود به امر دمی
 نا آرموده بوده اید و ندانسته اید اگر اموز من خواستاری سرانان میرزا تقی خان از مکتب خویش
 ساقط سازم خویشتن را از اوج سلطنت نابجا کرده بستم پس هر روز عززل و نصب
 چاکران من با اختیار لشکریان خواهد بود بهمانا جهان را از وجود صد چنین پیکر خوارم بخت و
 دامن شمش خویش بآلوده خدین ضعیف نخواهم ساخت در یوقت میرزا آقاخان با عطا الدوله که خبر خواه
 پادشاه و نیک اندیش رعیت و سپاه بود معاینه کرد که اگر میرزا تقی خان را درین بدل غماضت آفتی
 رسد بپادشاه و اجابت که چندین هزار کس را باتفی بگذارند و اگر از مصدر خلافت منشوری بر
 عززل میرزا تقی خان صادر شود از شمت سلطنت پیروی بکاهد لا جرم هم در آن شب که شب
 ششمه شانزدهم ربیع الثانی بود جمعی از مردم خود را با آلات حرب خربساخته جنگ کرده
 بخیف و حراست میرزا تقی خان برگماشتند و او را برشته سبزی خویش آورد و مردم شهر را
 اعلام نمودند و شریف و عالم و عامی انجن شدند و خویشان و مستبیت او حاضر آمدند و
 آن شب را حفظ و عراست او بیانی بودند با مداد آن که تمام بزرگان و اماران بجا انجن بودند
 سخن بر این نهادند که این سرانان چون گو صعد اندر و اسپا شد که ایشان بعضیانی که کرد
 اند کفر بیستند و در خط و خنص پادشاه کردند در رعیت کرم و احسان صواب است
 که خاطر بر اسان ایشان از وحشت و دهشت باز آریم و ما درم حضرت بداریم و این کار را که

شرح حال ملا حسین بشروی و طایفه آن جماعت بایه و مقامات ایشان در اندران پاک و کربلا
 ملا حسین کیمین از مردم بشرویه و بایست در آغاز زندگانی بحسب علوم رتبه ماسد صرف و نحو و فقه و اصول
 روزگاری گذشت و آن میر داشت که تحصیل علوم با علمائی عهد انبیا از تود و سامان و راسخ
 کف لاجرم از پی چاره هر روز راس میزد و حجتی نمیگنجید درین وقت او اسمعیل افتاد که میرزا علی محمد
 بانی بوشهر بشهر از سفر کرده و بقالوی جدید و شریعتی تازه خود را بلند آوازه ساخته بس بتوانی
 از خراسان بی تیرار برگشت و بعد از ورود بدان بلده بهمانی میرزا علی محمد باد را دیدار کرد
 و آئین ادب پذیرفتار شد اگر چه این هنگام میرزا علی محمد باب چنانچه مذکور شد بحکم حسین بن نظام
 بود که در سراسر خود نشین کند و در بروی آشنایان و بیگانان فروسردار مانا انهم همه آسوده
 نمیزایست و از قبل خود بهر شهر و دیار مردمان خود را کسبیل میساخت و مردمان را کجایش خویش
 و دعوت مینمود و طلب صحبت میکرد ملا حسین را چون بگفتار و دیدار مبارز و در کار خویش
 استوار شناخت او را بطرف عراق و خراسان سفر کردن فرمود تا بهر شهر و دیار در آمد و مردم را
 بسوی او دعوت نماید و زبانت مامه که از برای زیارت امیر المومنین علیه السلام خدمت تلیق کرده
 بود بهر دو چنان تفهیم بود پس علیه السلام را که خود شرح کرده بودیم بدو داد تا بر مردمان
 بخواند و فصاحت بآب دران کلمات بر کمال است و حجتی سازد ملا حسین با این بزرگ و سار
 از تیر از درنگار آمد و طے مسافت نموده وارد صفهان گشت و در آنجا ملا محمد تقی بهراتی را که
 بکشتن از نقما بود بفریفت و او را یکی از پیروان بابی حجت چنانکه دره نرو و محراب بی برده
 از حالات قدر با سخن میگرد و او را به بیاست خاصه امام ثانی عشر علیه الصلوٰه و السلام
 شایسته نمید و همچنان منوچهر خان متدال و که این وقت حکومت صفهان داشت کلمات
 ملا حسین بایک مردی زبردانست و گفت تواند بود که امام غایب را و سبب باشد

هرگز وزیر می اختیار نکردند که برادر و فرزند خود را بر بیگانگان بی رحمی و فتنه میانه نهادن و از این برهانک
 مشاهده فرمودند که از مبرا حقان دیده اید باز تا میسر بود دست من است که حمل او را از
 پشت شانه و نه در دامن ما را بدید با همجهت سران مطهرین با طریقت تا یکبار رسیدند کردند
 و شیوه پیرنواختند و همگروه بر و یکب میرزا قلی خان را بر و استند و بدرستی میرزا قلی خان عثمان
 الدوله آمده جرمه شده بدخستین اعتماد الدوله بمیان ایشان آمده اند و در هم و امید منتهی چند کرد
 و انگاه میرزا قلی خان بدرستی آمده ایشان را دیدار کرد و سران از در غدر و یوزش بیرون
 شده آغاز نزاری و ضراعت نمودند میرزا قلی خان غدر را بجماعت پذیرفت و گناه ایشان
 را معفو داشت و از پس آن میرزا قلی خان روانه ارک سلطانی شد و در حضرت سلطان گناه
 سران از آن شفاعت خواه گشت و این هنگام روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الثانی بود و قوت و
 خشم اعتماد الدوله در حراست میرزا قلی خان و حمود میران حسین فتنه بزرگ در نزد وضع
 شریفی عظیم گشت و نظم او در تمام بلدان مهمل و ایران شایع افتاد و این هر بزرگ
 از دیگرانالی دول خارجی و مردم ممالک بعید بگراست طمع و حسادت عقل و برانی امتوار گشت
 با همجهت او و در میرزا قلی خان بسطری خویش میتوانی خواستار آمدن سنا بدست ایران مان
 اگر دو مهمل خان فراشبستی را که در هیچ این فتنه بی مداخلت نبود ما خود داشتند و مهمل
 بنابه هر ار تومان از و بعد از رفع حساب اخذ نمودند و از پس آن بر حسب فرمان آقا بهرام امیر
 دیوانه را با دست چندین از عوانان داده روانه کرمان شال نمودند و حکم توقیف آن بلده
 فرمودند میرزا بهرام اردبیلی صدر الممالک را که این هنگام در قم زیارت داشت باز و می شد
 اعظم در گارنگیز استن هم فرمان فتنه تا او را از قم بگراستمان تحویل دادند و امر یافت
 کردند

تن با نجر اسان طلب داشت تا از انجا دعوت خویش آنجا کردند و خود به بوالی از طران
 راه برگرفت و از انجا سفر خراسان نمود و بعد از ورود شهر مشهد مقدس در بالاخیان منزل
 ساخت و با خواهی مردم به احست ملا عبدالحق یزدی که تلمذ شیخ احمد احمد سانی بود
 و در توحید مانه صحن مقدس صاحب محراب و نمبر بود با خواهی و از اسامح باب گشت
 و در روز نمبر پنجم حد که ماسرجه انور بنو سی داشت بخت و نیز ملا علی صفر میرزا نیکو
 که هم بطریق شیخ احمد بود بکایت ملاقات ملا حسین را رفت و در مسجد نیشابور گفتار
 ناسرا و اسرار این خبر نیز در مشهد مقدس هرگز نشد مگر آنکه مسجد بخشدن آمدند و دعوت کردند
 و صورت حال را نشان داده همه میرزا بنگاشتند حمزه میرزا این بنگاه در جیلان بود و چون اسیر
 بستند و روان کرد که ملا حسین از شهر مشهد حاضر شد که گاه گشت و هر کس از مردم مشهد که صاحب
 او کرده چنانچه از تبریزی شنیده مات را لعل نفرسند قربن عا و عذایب دارند و لاح هم ملا
 علی صفر را از نیشابور مشهد آوردند و او بتوالی بسپرد درآمد و در مشهد صعد کرد و در مسجد
 باب و اصحاب و لغت فرستاد و آسوده گشت و همچنان چندین روز طریقی را در
 بسند و لعل بابا و موافقت کردند اما ملا عبدالحق سرور که در گذشته من برگزیده از بزرگان
 مگر آنکه علما کسے بلده مجلس محاوره بسیارند و با من بنظر ظاهر آنگاهند و حال ما را از حال
 بنشیند و او را از نماز جمعه و جماعت مع و مووند و حکم دادند و طریقی را با ما است که او را
 عزت را و جلیل است شمار و ملا حسین اسیر است و لشکرگاه هر دو میرزا را در راه
 یفرمود تا او را در خمیه بازداشتند و تن فرادل بگذاشتند و با کس طریقی مخالف و موافق را در میان
 بود تا آنگاه که مردم مشهد را بشنود بدید چنانچه مذکور افساد پس لشکرگاه را مشاهده راه را در
 و در پایا قدری که یک سوئی شهر مشهد است فرود شد و مردم آن بلده او را از ورود و بشنود دفع دادند

بالجمله ملاحسین اصفهان بکاستان آمد و در آنجا حاجی میرزا جانی که مکین از بزرگان آن گاشان
 بود از در عقیدت و ارادت بدو پیوست از گاه بنزدیک حاجی ملا محمد مجتهد سید حاجی ملا احمد
 راقی که امروز در علم و عمل از تمامت فضلائی ایران برتری دارد عبور کرد و تفسیر سوره یوسف
 و زیارت نامه که با خود داشتند در نزد او گذاشتند و او را قبول نیابت باب اعی گشت حاجی
 ملا محمد آن کلمات را بر خواند و غلطات آن را باز نمود و ملاحسین گفت بایست که بنویسد که بنویسد
 که کرده بود و او را تا اکنون مفید و مجرب داشته اند من به تیفاعت او پروا ختم و او را از قصد و به
 آن او را نخستم اکنون اگر موعی را منصوب یا منصوب را مجبور خوانند مغذو یا نشند و او را
 محمد بانگ بر او زد که چندین پیوسته سخن بکن نشنیده اند که مردم ختم باقی کلمات عربیه حجت
 آوردن کاری با علم و طه کردن است و دیگر آنچه هر که بیرون این قانون که ما را سن سخن کند و او را حجت
 روشن باید بدین مخرقات لا طایل و تراست بجای اصل بنیاد مرام و اصل بتوان شد و ملا
 حسین از ایستادگی و چون هنوز دعوت او از بنایت باب بر زیادت نبود افزون را پس
 بر رد منع او فتویٰ کرد بالجمله ملاحسین از کاشان بدارالحفاظه سفر کرد و دوری چند در طران
 متوقف گشت و رویی چند تن از عامه را که مندرست بهج و رعاع دستند مانوز کرد و
 کتابی از بابیه شاه سرور محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی آورده بود بدین شرح که اگر محبت
 مرا بر کردن سید و متابعت مرا واجبیت ما را دید این مطلب است ما را از رنگ خواهیم کرد و دول
 خارجه را در تحت فرمان شما خواهیم دانست ملاحسین کتاب باب را ظاهر ساخت و دعوت
 او را اظهار کرد کار داران دولت او را تهدید رساندند که از این گونه ترجمات لب به بندد
 اگر سلامت جان نخواهی افتاد عسا این شهر را بپرو و دکن ملاحسین چون کار برود نیست
 خطی بجا حاجی محمد علی ماره و نشی فرستاد که مکتبی بدین مکتب از سهروردیه العین کرد و هر دو

علمائے بسطام میون ار رحیدن او آگاه شدند کس فرستاده او را در آیدن بسطام داند
 ملا حسین چون راه ورود مستطام مسدود یافت در دو سنگی آن بلده بقریه حسین آباد
 درآمد ملا علی حسین کی یامی را نیز فریفت خویش کرد و او را با خود بیا کرده بجانب مازندران
 ره پیا گشت

رسیدن ملا حسین بشرویه مازندران و فریفتن مردمان از بهر خصیان طغیان

حاجی محمد علی بار و روشی مهنگام کو کی خادم سراسی حاجی محمد علی مجتهد مازندرانی بود چون سجد
 سد و بلوغ رسید بچند روزگار خویش را در تحصیل علم صرف و نحو و مسایل فقه و اصول سپا
 بر دوپیر رومال چندان بینه وخت که زیارت کیه متبرکه بروی واجب افتاد و سفر کرد بدین
 داشت از قضا در عرض راه با میرا سله باب دو جا رگشت با او چند مجلس سخن کرده تبیق
 کلمات او شنید و در پایان امر دل بدو داد و از پیروان او گشت و بعد از مراجعت از سفر که
 روانه مازندران شده در بارفوس سکون اختیار کرد و آنسوئی چون ملا حسین در خراسان
 از قبیل باب داعی سند مکتوبه بجا بجه محمد علی فرستاد که با قدم عجل طریق خراسان برگریز
 اظهار دعوت به دست شویم به کار برادر کیم حاجی محمد علی بتوانی بهر خراسان تقسیم
 داد و بعد از ورود بمشهد با اتفاق ملا حسین کی به هم کرد آن مهنگام که کار ملا حسین شسته سند چنانکه
 مرقوم افتاد آهنگ عواقب کرد و حاجی محمد علی از پیش روی روانه گشت و آنسوئی فرقه العین
 که سرچ حالش از پیش بترج رفت بعد از غارت دم و قتل عمر و مخالفت پدر و بیهرمانی تو
 از رویین با فوجی عاشق و لباخته با مهنگ خراسان بیرون تاخت چون در سران بدشت
 که کبیر سنگ بسطام است مقام کرد حاجی محمد علی هم از خراسان برسد و باقره العین بکیر کرد
 کردند و چند کت مجلس از بگانه پرداخته بمشاورت نشستند و در مراجعین با علی محمد باب

ناچار بجا بیایا و سرگرد و درانجا جمعی از مردم سارما خود را کرد و راه سبزوار برداشت
 در سبزوار سبزه را تقیہ جوینی کہ مردی و برادر آوارہ نگار بود با ویوست و دخل و خرج صاحب اورا
 حساب گرفت و جدید تن دیگر را نیز از سبزوار بفرستید و بکرب میامی رسپا گشت محسن
 نقیہ یا رحیم سبزه آواز شد کہ در بار جنبہ میگذاشت اورا و اصحاب اورا بسر اسٹے حلیتس
 از بہر ضیافت دعوت کرد چون درآمدند و در مجلس ادب و مجلس کردند نخستین حادمان صاحب
 خانہ غلیان و فہودہ درآمدند ملا حسین نامی در چہد و حکم بچہرست غلیان و فہودہ بر اندازین جا
 سخن ملا دہم در افتاد و دعوت باب در تہریم و دعوت ملا حسین در طریقت اوکت و گشت
 افسانہ محمد شنگین شد و گفت من تمارا نجیب و نس میدارم و پرمہنہ از مچا لست تمارا واجب
 مے شمارم و البتہ ان از سر لے خود بیرون تندن فرمود ناچار ملا حسین بہ اہر گرفتہ در دو فرسنگے
 یا جنبہ بقریہ جان خودی درآمد و اسجا ملا حسین ملا علی با او ملحق شدند و طریقت اورا بخت
 دانستند پس از انجا ہمیا مے سفر کرد و روزی چند در ان بلکہ توقف نمود و مئی شش تن از مردم
 میامی را با خود متفق ساخت و با علان کلر دعوت برداشت مردم میامی چون ابن بدیدند غر
 ہر داشتند و با آواز درنقاالت و مبارزت بیرون تسند درینوقت ملا حسین اسر چون
 ہوٹل بود ہدفافت برخاست و چند تن از اصحاب و مقتول گشت پس تا جہارہ شاہرودیش
 داشت و بعد از ورود در آن بلکہ سہرا می کلیم مجتہد شاہرود درآمد و اورا ملکیتس خواندن
 گرفت ملا محمد کاظم اصفہانی کلمات او کہ ماتریت نغہ بینوختی نام داشت برگرفت و
 زبان شہنام او باز کرد و عصابے کہ در دست داشت فرار بردہ بر سر او فرو آورد و بفرمود
 نام در زبان اورا و اصحاب اورا زہر اخراج کردند و این مہنگام خبر وفات شاہنشاہ عارجلان
 اراچی را گیدہ گشت و ابن سبہ ملا حسین نوٹے دیکر دست کرد از شاہرود و سفر بجام نمود

جماعتی ساخته کارسند و ایشان را محض بردند و اموال آنقال اینها را با همه عمارت
 گرفته و بعد ازین با فقه میان حاجی محمد علی و قرة العین جدائی افتاد و حاجی محمد علی طریق
 مارفروش گرفت و قرة العین اراضی مارندران با جمعی از اول باحثگان خویش و بهر بهر
 پیهمه عمو و کرد و در آنوقت مردم چند آنکه توانست همی ریج را اما حاجی محمد علی بعد و در سبب
 فروتنی بهر رسیدن ملا حسین از خراسان اصفا نمود و دوستان خود را آنگهی داده آنحضرت کرد و
 پس از روی بند ملا حسین از راه رسید و اما صاحب خود در کنار میدان آن بلده فرو شد
 و بدو عوالت مردم پرداخت هنوز مهتمة بر نگذاشته بود که سیصد و بیست و دو نفر و سواران و سواران
 باب گرفتند و طریق را در صواب بنهر دند ازین حدین عموم خلق را و حش و دشت تمام
 در خاطر راه کرد و حراجماعت از افواه سایر گشت معبد العلماء و دیگر علمائے مارندران که
 کبالتان را بر خود بر بادت میباشند جمعی از تنگنهایان بحفظ و حراست خویش میباشند
 و صورت حال را بکار داران دولت و سرکردگان مارندران میگذاشتند شاهزاده خانم میرزا
 بهر حکمست مارندران داشت ایشان را و قیام نگذاشت و کارگذاران او بر امر سامت
 کردند و جماعت پاتنه اند و بارفروش سرون شد و در سواد که جای کردند و بعد از کج دادن
 خانم میرزا را مارندران بدو را از آنکه دیگر باره مرا بهشت بیافروزش نمودند و بعد از علمای درم تهر
 و بیابان فلانجیان سردار لاریجانی مکنونی کرد چون مکتوب معبد العلماء بدو رسید میبگایند
 باسی صد تن تفنگچی لاریجانی بدفع التبان پیروان فرستاد و محمد یکتا بمخل و شتاب طے
 مسافت گرفت و در راه و در آن بلده بمنزعت آن جماعت روه بر کشید و باجماع
 سرسایان بارفروش نیران جنگ و بهوشن متعال یافت و باز از قتال و حبال روقا
 گرفت و در دوپه چنگ در آمدند و آلاست حرب و ضرب بکار کردند و در میان دوازده

را می زدند و عاقبت برده از کار برگرفتند و قره العین منبری در آنجمن اصحاب نصب کرده
 بی پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برکشید و چهره ناسده را که هر دو خشمه بود با مردمان بنمود
 و گفت نشان ای اصحاب اس روزگار ما از آتام فرستاده می شود امروز نکال بخت تر عتیبه یکبار
 مافط است این بیوم و صلوة و ثنا و صلوات کاری بیهوده انگاه که میسر علی محمد باب
 اقبالیم سید را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند تازه شریعتی خواهد آورد و قرآن حوین را
 در میان آتشف و دبتی خواهد نهاد و بر تکلف که از نو بیاورد و بر خلق روشی زریلی واجب خواهد
 گشت پس امروز حسب بیوده بر خویش بر او اندازید و زنان حوش را در مضاجعت طری مشارکت
 بسیارید و در اموال یکدیگر شریک و سهم باشد که درین امور شما را عقابیه و نکایه
 سخاوت بود و چون این سخن پاسه مردم می که در گرد میسر آنجن بودند سر بگر بیاں در برزدند و
 جماعتی که در سیرت محمدیه و طریقت انما عشره عقیده و شباتی داشتند از ارادت بارگاه
 رگاشتند و یک یک میروند شده سر خویش گرفتند و طریق مساکن خویشین میشد استند و
 حاجتی که بدین بود و بدین مالی و ترقی و عیالی و عدتی نپزند استند ازین سخنان
 شاد خاطرند و بباره سر بر سیدی بر آوردند و حمل تراجم را از گردن فرو نهادند آنگاه حاجی
 محمد علی با اتفاق قره العین راه باز ندان برگرفت چون باراضی هزار جرب رسد اندک
 اندک ل در قره العین سب او را بر چهره سب بود عاقبت کار با نجا پوست که این مردون
 در یک محل می نشستند و آن را بانی که هماره تنه را داشت شعر می پسند انشاء میکرد و بدین
 شرح که اجتماع شب بنی اقران قرین است و این شاعر را با سنگ صدی تختی میکرد و سب میست
 می نمود و یکی از فرای هزار جرب با اتفاق قره العین حج سام رفت و با او هم سفر شد و بوی
 در اجنت سپرد مردم هزار جرب چون این بد استند و از سعادت و کیش ایشان آگاهی یافتند

بسبب این عجز و اطاعت بر سر پهلای بزرگ انداخت و سمانه کار را رگتست او مردی
 دلبر بود و نمیسیر نیکو همه زده بود و مع افکار که بسیار وقت آید و چون بهر آن آید و هرگاه
 شد با کماله ملا سبب این سبب بود و پیدایش خست و مردم از جاسر اما تدویر اول سبب
 را با تیغ گذر سید و مردم او را بجا که ملاک در انداخت و در این فتح دل قوی کرد و از سرین
 مازندران شکار گشت و در حال همان زمان و تا به تیغ تن طبع است ساعت و پنجواست
 در آن ارضی سگری ساز و در پهلای طارک را قصه چنان افتاد که آن مہنگام بزرگاری شد
 بر حسب این طبع که در دنیا حلوسا بنشاند ایران را بر خست که آن رود و تبست گوید و در
 محرم تقبیل سده سلطه قری فرست و بمه شاکستند

فلو صاحب طبع سبب سترویه با اتفاق حاجی محمد باز فروشی جماعت نامه در از اسب طبع
 ملا حسین سترویه سفر کردن نرگان مار در دین را بدینگاه شاد بنشاند ایران اقبال مایه که از نفس
 و آسوده خاطر دشتی طبعی با خست قلم بر داشت و متن سبب آن کرد و در فتح آزاد و دایع
 از اتفاق دادند و بر برتران موج بیایمی دیگر از تهنه در خنماست بزرگ بر آورد و مشقهها بنمودند
 چند فی عسبی خفر کرد و از بهر سبیل قلم خاکیر سے چنان افراشته دستند که امر فتح
 از بهر سبب کچشمین مقرر کردند و از قلم بر است بهر سبب خندق سبب بهر سبب کشتاوند و از آن رونق
 خاکریزی کردند بنما که دو هزار تن مردم با سیه که در قلم حاضر بودند و همان خاکریزی
 و ساخته جنگ بودند و در میان یو از قلم و خاکریز هر چند گام چاه کرده بودند و درین
 ضلعها از چوب و آهن نصب کردند و سران را با خار و خاشاک و سبب از آن کرد
 بدان قلم و در شش نمای و بدرون نبود چاه در فرستند و بنه شوند آنکاه از هر چه و فرستند که قلم
 علاوه و از قلم و از آن فراهم کردند و بدان قلم کل او بزرگ سبب هم نهادند و این ملا حسین

من از صوابت سرسبب ملک جود و داد و عیونم را مردم لاریجانی بجا احسان یافتند
 چون ملا حسین حاجی محمد علی معتمد در میان شهر را از هر خوبس بزبان کار نزد ملک
 دانستند از میان جنگ رزم زنان و نهیست کنان بکار روان هر کس سمنه میدان در
 فتنه زد و در آنجا بر سر دافعت سنگ را رسد کرده و خنجر کشید درین وقت عیون قلیخان بهر در
 لاریجانی رسید و صوبه شمال را معاینه کرد و رزم آسمان را تعظیم بنم داد اما ملا حسین چون
 ورود عیون قلیخان را بدادست و مشکوف داشت که با اعداد کم و عدد اندک رزم او را
 نتواند ساخته کرد و در گسای بار فروش عمل این جنگ و بوستن نتواند داد و عیون
 و بهر ملک او بهام فرستاد که ما بهر شهر و دیه که در رفته ایم سخن هزار در شهر نیست گفته ایم
 و اینکه مردم را بسوی باب میخوانم همه خواهیم که اینسان از عذاب بر ما نایم اکنون که
 مردم این شهر طریق صلاح و فلاح به جوید و جان مال را مباح میدانند اینسان
 را در تیه خذلان چیل میگزاریم و صوب و سهل زمین را در نوشته بجان دیگر مگذاریم
 عیون قلیخان در پاسخ گفت که این سخن به جواب نیست نیکو آنست که نخستین بیرون
 ما زدن را دعوت عیون را آغاز کشید و امر خود را بسیار آید آنگاه بدان اراضی رشوید
 و بهای عیون از تعنگیر بیان لاریجانی را برنگاشت که آن جماعت را تا علی آباد کوچ داده آنجا
 مراجعت کنند اما ملا حسین حاجی محمد علی و احساسیسان را با روش بیرون شده
 برگرفتند و به گیلان سفر تا ارض علی آباد فرستادند و در مراجعت جماعت تعنگیر خنجر برگ
 قاضی کلانی علی آبادی گروهی را با خود یار کرده بطبع و طلب زرو مال از دنبال ملا حسین و
 اصحاب شتاب گرفت و آنگاه بر سر راه ایتیان آمده جنگ به پیوست ملا حسین خواست
 ما او را به سار حمت و مقابله مراجعت دهد و سر و میگ رضا داد و طبع در طلب حسین

ازین کار با بر داشت ما ملک دعوت خویش را بلبت آوازه صاحب و مردمان با دل را
 همی نوید داد که سال دیگر میرزا علی محمد باب کار این جهان را بکسره خواهد کرد و مہفت اولیم بخت
 قدیم خواهد سپرد و دین حق آشکار خواهد گشت و شریعتی که خواهد شد بدین زمان ملک مہر
 و کلمات طمع انگیز مردم بے حسب نسب کمال دوست و جاه طلب بودند و روزی که
 بنزد او شتاب گرفتند چنانچه دو هزار تن اصحاب یافتند انگاہ حاجی محمد علی را حضرت اعلیٰ
 لقب نهادند و از بہر اوشاد دانی بباو بخشید و او را از پس پرستہ زمین داد تا مردم او را کمتر دیدار
 کنند و شصت اور و تار و زور خاطر با بزرگ ترا بدست مہر و افتاد که حاجی محمد علی بکروان بزرگ را
 شدن و سرفروختن شصتن از بخت دروان برون شد و براسپ خویش بر شصت تا بفرس
 که قریب بقلم بود در رود جماعت با بیچہ صفت بر زنده و با اینک زمین ہمہ کل و لاسے بود چون
 او را دیدار کردند یکبار بہ زمین در افتادند و در میان آن گل لای جہر بر زمین بسوزند انسان
 را رخصت نداد و سہر نہا شصت با جملہ اصحاب خویش را ہر یک بناے و لہے خواند
 یکے را گفتن تو منظر امامت علیہ السلام بانی و امام رضا نام داری و دیگری را ستید نام سجاد
 لقب نهادند بدین گونه نام انبیا و ائمہ ہدی و اصحاب رسول علیہ السلام و اوصیا را
 بر مردم سپست پایہ فرومایہ است و انیتان نوید ہمی داد کہ ہر کہ را و رخک کشتہ شود پس از
 چہل روز بیشتر یا کمتر زندہ شود و زیادت ازین و دای قیامت بہشت خدای خاص ما
 خواهد بود و ہم دین ہا ہر یک پادشاہ مملکت و حاکم ولایتی خواہید شد و بعضی از تیان
 دار سلطنت جہن و خا و حکومت روم و مملکت ار و پاستمال میا خست میعاد می داد کہ
 زود باشد از نذران فرو گیریم و بجا ب رہی ہنر کنیم و در ومان جیلے کہ در کن رنہا ہزار
 علیہ السلام است و دوازہ ہزار تن از مردم دار الحنفیہ را بخاک انگسیم و این کلمات را کہ بر علی محمد

بانج و بستان را بسوختند و دیوار را با خاک سپید کردند و اموال و اقبال نسا و رجال را
 به پنج عارب برگرفتند و غیرتند چون خراسان جلالت از باغستان مایه در اراضی باز زران
 برانگه شدند و جیس طلسمه شد و قلیه شبنم از ایشان سرگشته، دلهای لشکریان خرابه
 و هر جماعت هر جا که افتادند دانست و گیریزی بندش نیاورد و محمد سلطان یادر لایحانی
 مار فروس بار و رونا و در کمال بهل و بهراس بجای آن بلده میرداخت و سرز آفشا
 در ساری غوسین داری همگرد

سفر کردن شاهزاده مهدی قلیخان بپیرمارندران بهمان شاه ایران ایمنی نیز قلمه شیخ و تبر و طبع شهاب
 چون خیرت ل آقا عبداللہ و عمارت فرا در حضرت ملک الملوک عجم مکنون افتاد و سران غنای
 شاهنشاه ایران باز زون گرفت و شاهزاده مهدی قلی میرزا طلب نمود و فرمان کرد که بنویسد
 طریق باز دران بسیار و یکتن از جماعت با میرزا زنده نگذار و آنگاه فرمود تا نام قلیس باز ندان
 جریده کردند و فرزندان و باز ماندگان اسبان را هر یک بعبایا بنی عظیم بنواختند و محال شنبه کوه
 هرار حریب را بجای صطفی خان تفویض داد و با سجد مهدی قلی میرزا با اتفاق جماعتی از بزرگان باز نذر
 در صلح شهر محرم ضمیمه بیرون زد و از طریق سواد کوره برداشت و عباس قلی خان سوار لایحانی
 مامور شد که از راه و ماوند و لایحانی بطرف آمل کوچ دهد و با ساجه میرزا کرده برکاب شاهزاده
 حاضر کرد و با سجد بعد از رسیدن شاهزاده بپیراب سواد کوه گروهی از فغانچیان باز آمد و میخواستند
 کرد و ترک بد و پیوسته شدند و از آنجا کوچ داده در قریه واکس علی آباد و سران سرزاجید
 فرود شد و روزی چند با عدا و کار و نظم کشور و لشکر پاسبان برو جاعت با بهرامچ محل و سکا
 نمی نهاد و اینسان را لایق جنگ خویش نمیدانست و از بهر لشکرگاه حارسی و طلیایمی گماست
 و بعد از وقت اسب بزرگ مترکم گشت و بر قلع عظیم مبارید و هو از ابروی سخت آغاز گشت

سپید شدند و بعضی را کشتند و از پسران جمعی را از ایشان را آتش افکندند با گلوله کشتند
 از تفنگچیان سوادکوهی که در سرائی بیرونی شاهزاده جاسک داشتند بعضی عرصه بکاک
 دو مار زدند و گروهی طریق فرار پسنداشتند سلطان حسین میرزا سپهر شاهنشاهی را جدا
 فتحعلیشاه داد و میرزای سپهر سلطان هم در آنجا مقول شدند و بعد از دو روز فوت کردند
 و میرزای عید الباقي مستوفی نیز قتل رسید اما ملا حسین و مردم او از پسران قتل عرق
 آهنگ سرائی درونی و قتل مهدی قلی میرزا کردند و شاهزاده بخویشتن داری پرداخت
 یکتن از مردم بامیه که از دیوار صعود کرده بود با گلوله نفنگ بزر انداخت و یکتن دیگر را از دیوار
 بدرون رفت هم بدقت گلوله ساخت که معلوم داشت که با اینجا است رزم تواند و او از جا
 دیگر سرائی راه فرار پیش گرفت و در آن خلعت شجاعت بر لب برد و یکتنه بجانب سیاه
 ای کجاست جماعت بامیه هر چه در سر سکه ادبیا فکند برگرفتند و بجانب محلات آن قریه
 ناختم برزند و بانگ صبح و فواید ایشان کوه و دشت لشکر شاهزاده از بول و عرب بعضی سپهر
 پیراس هیچ جامه در بر نداشتند و محال بر تنه جان میگردند و با برهنه بجانب قتل حال میسازند
 سحاری برانگه شدند در میان این همه لشکر چندتن از مردم اشرافی دیواری را سگر کرده و بخویشتن
 داری مشغول بودند حاجی محمد علی با چندتن از بامیه آهنگ ایشان کردند و بیوفانی حمله افکند
 مردم اشرافی نفنگها بکشتادند و ارتقا گلوله بردان حاجی محمد علی آمد و جراته برداشت تا چار
 روی از جنگ بگرفت مردم اشرافی دیگر باریه از قفای ایشان نفنگها کشتادند و چندتن از
 جماعت بامیه بجاک افکندند مع القضا انگاه که سپیده بر زد و روز روشن شد و چاکسازان مرکز گان
 لشکریان بیرونی آن کردند که از قتل محال فرو شوند و دشمنان دفع شوند بلکه از دور پنهان نظاره
 بودند و جماعت بامیه بآن قلیل مردم مال مویشی اهل قریه و اموال اهل انقال شاهزاده و سپاه

شکریان تانها را در برودت هوا و قاپه نفس را بر کس به بخوله حزید و بی اندیشه دشمن
 بیارید ملا حسین حاجی محمد علی که انتظار چنین وقت میبردند ازین حدیث آشگاری افتند
 بسطل حسین چون بنگر حصبان آماده شگ گشت و چون یکس از شیب پانزدهم
 منحصه سپری شد بانفاق سی صد تن مردم از جان گذشته طریق مقابلت دروشتند ناگاه
 چون بروی خاضف و صحره صاف بدست یاری جنگهای فراوان آب رودخانه و بحین
 سرایت سخت سرگرد و ناقریب قریه و اسکس براند آنگاه چند کس از پیش روی خود
 روان داشت تا یا هر کس از لشکر تانها را باز خورند همه گفتند ما مردم عباس قلی خان
 در دار لاریجانی می بینیم و ایماک عباس قلی خان است که از قفای ما در میرسد این میگفتند
 و همی رسید ملا حسین با صاحب خود از قفای ایشان رسپار بود و چه آنکه بقریه و اسکس
 و در دیک سرای تانها را در برسد بدند حارسان سرای نداد و او اندک کیستند و از کجا میگفتند
 ما مردم سر دار لاریجانی و اینک سر دار است که از قفای ما در میرسد و این سخن در میان
 بود که ملا حسین در رسید و نخستین چند تن از مردم خود را بر سر کوهها بگماشت تا اگر کسی از
 سناکان بدشاه را دید دفع دهند آنگاه اصحاب خود را گفت چون سراسر تانها را
 در فرستیم و یا بوجه و مال بلند کنند که در داد در یغاسا تانها را گشتند تا هر کس از مردم او
 این ندانستند ناچار به سناک شود و راه فرار پیش گیر و این گفت و بدر سرای تانها را
 آمد و بفرمود تا بآبر و سرای را بستند و بدرون خانه در رفتند و با شمشیر کشیده
 با حافظان سرای در آویختند و خون بسیار کس بر ریختند و آتش سراسر در زدند و
 ماره بندی که در بیلو سراسر بود هم بسوختند و خانه دیگر را که از بر صیبت سید الشهدا
 علیاکرام کرده بودند هم آتش اندر زدند و مردمیکه در آنجا جامی داشتند بر سر را

بجانب او که راجع در میده. بر قلم کرد که خلیل خان سواد کو به و در دم ماری کا یا او میو مندر گردید.
 ایشان در چلا و ب یا پیو را معایه کرده بودند بعد از طے مسافت عباس قلی خان گفتند
 ز من این جماعت را خار مایه بگیرد نسته باش که بے آنکه سنگری سنوار کیم بدینو اہم کرد و بیاید
 گفت ماہر گردید این پنج لشکر سنگر خواہیم کرد سنگر مردم لاریجان از سنائی الیہ ان سہا بہار
 درین وقت مردم باتیرا ہر آنکہ سردار و جماعت اورا خواب خرگوش منہند چنان نشستند
 کہ بتدریج قلعه شیخ طبعی ہی چکیش نہ نہ بست و گاہ گاہ از وضع اعتدال و فروغ پیامی ہست
 و طلب بیان میکردند چون روزی چند بدینگوئی گذشتند نہ نہ ہم شہر ریج الاقل سیاحت
 از ان پیشین کہ سفید صبح سر بر ز را حیان چہار دہن پایوہ تفنگچہ از ابطال مردم خود گیر
 ساختند و از قلعه شیخ طبری سربوئی سخت و مانند دیو و گرگ گرسند از دروازہ غری
 تا کنر لشکر گاہ براند و خود یا چند سوار بکیسوے لشکر گاہ کہن نہاد تا اگر کسی قی فرا گیرد
 ہلاک و مار کرد و درین وقت مردم لشکر گاہ آسودہ از کینست دشمن در جامہ خواب با جا ہست
 کہ شود و غمخوہ بودند کہ ناگاہ جماعت یا پیو درآمد و خستہن باتینہائے اختہ بر لشکر سواد کو کجا
 و ہزار ہست نہانند و اول حملہ ایشان را نہر میت کرد و ہزیمتیاں برداشتہ بیا سیا
 قادی در بردند و ہر دو فوج را انہ پیش راندہ بسنگ سورتی و تشریفہ دخل کردند و سامت
 این افواج را چون گوشت ان کہ از گرگان رمدہ باشند ہکارہ بسنگ لاریجالی برزدند و کیر چہا
 کہ مردم لشکر گاہ از چہرہ کردہ بودند آتش درزدند تا ظلمت شب را ور روشن کرد و دوست
 از دشمن باوید آمد و ادبا گاہ صیحت و نعرہ کرد و یا پیو چنان لشکر بایان ضعیف شد کہ بچکس را
 از بچکس نمے شناختند و یکدیگر را ہدف گلوہ ساختند عباس قلی خان در ارانہ نزد بار فدا کرد
 و دواج جان و جان گوید بہر از رحمت طریق سلامت بہرست کردہ بکسوے لشکر گاہ گریخت

اور از پیش روی همی رانده طریق قلعه شیخ طبری گرفتند از قضا ششصد تن از لشکر
 شاهزاده بر سر راه ایشان همی بود چون دانستند آن جماعت را به گام مراجعت است
 پس آنکه میانه عتس اعجازند و تفنگی بکشایند میراج ترار برق و باد بگرفتند و بلا حسن اصحاب
 او پراستنگاه روزان مسافت طریق بدواخت و در قلعه خویش جای ساختارام تعلیلی
 میراجد از فرزند فرنگ در آن کل دلاهی و برف برو بسیارده طبع سلامت کرد و برین وقت
 یکین از مردم مازندران که براسی به بالائی که کودن سواد بودند بدو بار خور و او را بشناخت پس
 اسب خود را بدو داد تا بنزد است او را در کار و مسرعه رسانید و نشین داد و خود هم بران اسب
 برآید و اسب پیوسته بر وقت و به کس لشکر رسید او را از زندگانی و سبب شاهزاده
 شره بداد و مردم را فوج فوج بخت است او آورد چون شاهزاده را دیگر قوت جنگ نبود از گاه
 سرائی وار شده انشب را در قادی کلا پیاسه آورد و روز دیگر بجانب ساری شافت و
 این نایله چنان محل هر پی در مردم مازندران انداخت که در آن مستان تن و فتنند آن
 خود را بدو بسته از شهر سنانها کوستانها فرار کردند لکن همدلی میرزا دیگر باره بفهم کرد
 سپاه پرداخت و سران و سرکردگان را حاضر ساخت و بوعید و وعید بسپیم و اسب داد
 و ایشان تجبیه لشکر و اعداد کار برآمدند آنسوئی عباس قلینان لاریجانی را لشکر خود
 از لاریجانی تا قلعه شیخ طبری بتاخت جماعت با بتی را بمحاصره انداخت و صورت حال
 را سر و ص حضرت شاهزاده دانست که اینک من این مردم را حصار داده ام صاحبی بجز تن
 ندارم اگر شما را تماشایی این جنگ نظر راه بس هرگاه بپسند خاطر است بدیجان کج
 و بهد شاهزاده چون بن شنیدیم کرد که مباد عباس قلینان غرور شود و او را از بانیه آسپه سر
 لفظ و تاحسن خان سورتی با مردم خود و جمعی از افغانه و محمد کریم خان شرفی با تنگی اترش

بودند بعد از اصفای با یک اذان باشکوه در آمدند و از سر زلزلت آواز اندوه گشتگان
 و باز پرس کارداران ولت آشفته خاطر بودند با چهره مقتولین را مدفون ساختند و هشتاد
 تن گشتگان با سیرا سر برگرفتند و سر لای ایشان را به بار فروش و دیگر بلدان مازندران
 فرستادند که مولی هیت مردم از انجا است اندک شود آنگاه عباس قلی خان صورت حال
 را بصحبت عبداللہ خان افغان بشانرا ده فرستاد و تسبیح عزم داد که دیگر باره اعداد تسک کرده
 بحضرت شانهرا ده رود آقا از انسوی ماحسین تادرو از قلعہ شیخ طبرستہ چنان برفت که
 از اصحاب او کس ندانست او را جراتی رسیده و در میان رودادہ را سپ در افتاد و او را برگرفتند
 و بنزد کاجی محمد علی حمل داند پس ماحسین لوصیت زبان باز کرد و گفت ای مردم
 چنان دانید که من مرده ام چهارده روز دیگر زنده خواهم شد و سر از قبر بر خواهم کرد و از این بین
 که شمارا آموخته ام باز نگریید و دست از جنگ بازدارید و دامن حضرت اسلم را که
 کسایت از حاجی محمد علی باشد را مکنسید آنگاه مردم را از خود دور کرد و با چند تن از خاصان
 خود گفت نعلش را در جایی دفن کنید که هیچکس از قلعہ گیان نداند این بگفت لب فروست
 پس حید او را در زیر دیوار قلعہ شیخ طبری با جامہ قمیش با خاک سپردند و سی زن دیگر از
 جرات یافته گان با سیرا هم در قلعہ ببردند ایشان را نیز مدفون ساختند و آنگاه از قلعہ
 بیرون شده بچرنگاہ آمدند و معاینه کردند که مردم ایشان را سر برداشته اند پس مبتوانی
 بسخر زمین برداخته هر کس از لشکریان مدفون بود از خاک بر آوردند و سر بریدند و سر لای
 ایشان را بر سر جبهاسے دراز کرده بر طرف دروازہ خرابی قلعہ نصب کردند و تنہا سہ
 ایشان را در بیابان فکندند و گشتگان خود را مدفون ساختند و مراجعت بقلعہ نمودند
 در جابے خویش آرام گرفتند

و از آنجا گاه گاه می استاد و محمد سلطان یا دیر در لشکرگاه فریاد می بردند و مردم را
 بجهت جماعت با بیخبران می داد و می گفتند - همه از اصحاب ملاح حسین بدور می بینند و او
 گمان داشت که لشکر شاهزاده اند با کمک بر استان زد که از بهر جنگ قدم استند اگر کنید و این
 مردم بهیدین را عرض دمار سازید بنور سخن در دانه او بود که در رسیدند و او را با تیغ پاره
 یاره کردند و درین گیر و دار پستادتن از جماعت با بیخبران مفضل گشتند و این قالیچ
 ملاح حسین که بر سر راه نرسید بآن کمن نماده بود و بپایان لشکرگاه راند میرزا کریم خان اشترانی
 و آقا محمد حسن لاریجانی با چند تن از تفنگچیان از طرف در کنار لشکرگاه سنگری از بر خود
 کرده مواضع نهادند که چند آنکه زنده داشتند بهر دست نداشتند و از آنکه جماعت با بیخبران بودند
 فضائے حرکت و روشن بودیم در بنوقت ملاح حسین اصحاب او دیدار شدند که کریم خان قالیچ حسن
 را خطاب کرد که هم آنان سوار را که دستار بر سر دارند و نگران باشند این بگفتند و
 تنگ خویش را بکشند و این خود ملاح حسین بود که بعد از کشتن تفنگ دست بر زمین
 افتاد و در زمان آقا محمد حسن نیز تنگ حور را داد و این گلوله نیز بر شکم افتاد و این دو
 جراحت صعب را سپ میفتاد و بشتاب طریق فرار گرفتند الا آنکه اصحاب خود را امر
 بر اجتناب داد و با اینکه تفنگچیان اشترانی از دعال و گلوله می باریدند و جماعتی از اصحاب را
 بخاک همی افکندند هیچ خطر را نگو و آهسته همه راه پدید بقلمه شیخ طبری رسید و این لشکر
 شاهزاده را تاب درنگ نیاوردند هر کس بفرستد گر سخت الا آنکه عباس قلی خاں لاریجانی با
 پیاده تن و عبد الله خان افغان با سه تن و حسن خان با چند تن اشترانی از بیرون لشکرگاه
 میروند چون صبح طالع شد میرزا کریم خان اشترانی بر سر دوازی برآمد با کمک اذان در دوا
 تا اگر از لشکران کس در آن الی باشد فراهم شود و عباس قلخان چند تن دیگر که منتظر فرصت

نگرست که از پیش روی قلعه چون درختانی پدید آمدند و دهنی عظیم در دل و جان می کرد
 رواندانت که بے سنگری و حصنه در آن قلعه او تراق که راجه از آنجا عبور کرده گفت مرا
 بران سوزی تر بقریه کاشت در آمد و در آنجا دو ساعه از شب گشت با عباس که چنان دید
 که سوز در آنجا توقف نموده بفرام کردن سپاه پرداخت و جماعتی از پنهان ماندن و پوچ
 آنگاه که کسر بفرستاد تا سنگری محکم در برابر قلعه شیخ طبری بر آوردند و روز چهارم بالشکرهای
 کینه توز بکنار قلعه آمد و هر جانبی بجماعتی سپرد و در میان نور می میرا عبد الله ثوالی را از سر
 طیار بشکر بداشت و صبحگاه سنگر را استوار کرد و عباس و قلنیان لای جان نصران زمان بند پی
 و حاجی مصطفی خان با تفکیک ان سره و سورته و لشکر و دو توبه و بالایستاتی جماعت کرد و
 ترکامو بجا حصار ساخت و هر یک از جانب از قلعه بگاشت و فرمان کرد تا بحد زمین با هیچ
 بر نزن و بروج محکم آوردند و جماعت با بره را از حول و حریفی قلعه خود را در هر یک از
 بکار در آمدند و بر جاست محکم افراشته کردند چنانکه از فرازان بروج سار و نوار با بره را
 گلوله می سختند و ایشان را عبور در میان قلعه دشوار افتاد چون کار به بره رسید ماست
 محمد علی حکم داد تا در شب بکشی تاریک خاکریزهای پس بوار قلعه را بنان تفع کردند که
 ساخت قلعه دیدار نمی شد و اصحاب او آسوده در میان قلعه بدرنگی تناس بودند و درین
 وقت شاهراده از کار و امان دولت خواستار آمد تا دو عراده توپ و دو عراده چپ سار و
 قورخانه لایق بدو فرستادند و بکشتن از مردم هرات آلتی از بار و توپ بیه کرد که آن را آتش زده
 بجانب قلعه روان میداشت و به قصد ذیاع مسافت را قطع کرد و بسیار قلعه فسه و
 می آمد خانهای که جماعت با بره را چوب خش و خاشاک پروانته بودند آتش در میزد
 بدین صفت هر خانه که در آن قلعه بود سوخته شد و از جانب بر گلوله توپ و خمپاره و تان

لشکر ما ختن تهنه زده مهر قلی میرزا از شهر باری اقله شیخ طبری برائے سنگسار عنت یاب
 شاهزاده مهدی قلی میرزا قبل از آنکه از شیبون بجاخت با بیه و مناسبتان عباس قلی خان
 و لشکر باری آگاه شود و لشکر با بیه و مناسبتان میرزا ختن و آهنگ قلعه شیخ طبری
 راه بند و در سرخر کلاهی جایی که در روز دیگر از آنجا کوچ داد و چون لشکر راه میبرد و مکتوب
 عباس قلخان با چند نبره سر از جاعت با بیه بدو آوردند و عباس قلخان از تم آنکه مبادا لشکر
 شاهزاده سراسنک شوند و از آنکه او را بگرداند و میباید از جلدت با بیه و نه میت خود یاد کرد و
 لاجرم شاهزاده از مظلومیت مکتوب و نظاره آن سرچنان است که فتح قلعه شیخ طبری و
 فتح طایفه با بیه بسیار سهل است و در قطع مسافت شتاب گرفت که مبادا فتح قلعه و قلع
 با بیه پیام عباس قلخان را بدتا بل قرا سور علی آباد چون برق و باد می براند و آنجا عبد الله
 نمان افغان از راه رسید و میرزا عبد الله نوالی را از حقیقت حال آگاه ساخت این پرو
 تن مانع اتفاق شاهزاده بجاری آورده پرده از راز برگرفتند مهدی قلی میرزا بر جای سر شدند
 و کار را در گون یافت و سخت کس فرستاده بنده و اعروق خویش را که از بدست روست
 میرفت سر بر تافت لبس ملان سپاه را یک یک و دو دو حاضر کرده ایشان را از قصه نهیه
 اگر به سبب کیا کلا آمدن است بود بزرگان سپاه بعضی قامت را بر حرکت ترجیح نهادند و گفتند
 تعجیل در حرکت عافیت سخن برین نهادند که این لشکر از جاعت با بیه بر ساک شد اند اگر این کورت
 سزا و گفتند و لشکر را در هم شکستند بی کلفت خاطر از ندان بخت فرمان رند لاجرم بالشک
 در خور این جنگ است بگاسان باید که در پیش شاهزاده چهار روز در کیا کلا و تراق کرد و کارشکر
 بساخت و روز پنجم از آنجا کوچ داده با سپاه سواره و پیاده بجناز قلعه شیخ طبری آمد و بدینها
 کشتگان سوخته و بعضی را نیم خورده جانوران معاینه کرد و در سر آئے ایشان را بر سر چوپا

حضرت قلیخان از جای برآمد و دوش را با گلوله بجا کوفتند و دوش را نیز مردم او بکشتند با اینهمه
 جماعت با بیمه نمیکردند و با شمشیرهای کشیده برآوردند و پند زخم شمشیر بر روی فرود
 آوردند حضرت قلیخان را دیگر مجال مجاور نماند و خود را در میان خندق و برج در انداخت بهشت
 با بیمه اندیش او آهنگ برادرزاده او طهاسب قلیخان کردند و یک نیمه سر او را با تیغ ببردند و
 درین گیر و دار اصحاب حاجی محمد علی از فراز دیوار قلعه مانند تگرگ همی گلوله باریدند نامیاد
 از لشکرگاه کسی که در ایشان آمد با بچه بزرگ و قتل طهاسب قلیخان جراحت حضرت قلیخان هم با بیمه
 برج بیرون شده راه قلعه خویش برگزیدند و وقت صبح حضرت قلیخان را در میان خندق یافتند و او را
 زخم تیزی نیز بر بدو زده گذشتند بهنگام گزشتن ایشان مبرز حیدر الله و مردم او از برج خود
 دوش را دیگر از اسب سوار زخم گلوله فتنه ساختند و همان شش ایشان را بر گرفتند و بر فتنه بود از
 عید با بیمه میرزا حیدر الله حضرت قلیخان را از سدق برآورده و لشکرگاه برو خورشید افغان او جراحات
 او را بر هم کرد و بدو پاره و روز او را بجا سپیداری کوچ دادند تا در آنجا نمک مارا و اکسند و مملکتی
 میرزا سپید این بنیاد رحمت شد و گفت جرایب اجازت من او را کوچ داد و کس بهر سنا و
 تا او را مابست اگرگاه حاجت دادند ازین شدن و آمدن زخمی و نتیجه به رسید که هم در آن
 شب درگذشت

ششم گرفتار شاهی شاه ایران با بزرگان از ندران از بهر محنت ایشان در نخی قلع و تدبیر با بیمه
 چون ت محاصره قلعه تیغ طبری بپاراه کشید و جلالت با بیمه در کار با زرت و ستا جرت
 معروض کار داران دولت افتاد آنش خشم ملک الملوک عیسم زبانه زد و گرفت و فرمود
 ما چنان دانستیم که سپاه بالی اگر اه بیانی تش و آب تنساب گیرند و از جنگ نترسند
 و نیز دشیر در تاب نشوند اینک روزگاری در از است که با جماعتی تاب از طریق مخالفت

خانه تگرگن مرگ بسیارید حاجی نجر علی چون این بدید از قلعه شش طبری که نشسته بودند
 بیرون شد و در میان خاکریز قلعه منزل کرد و اصحاب او در قلعه‌های که کرده بودند باقی گرفتند
 چنان که یکس از توپ خمپاره آید و در وقت جعفر قلیان بالا آمد و تمانی هزار چرخ
 بشکرگاه آمد و بر سپاه شانه زده جانب غلی ششم طبرستان را نزدیک قلعه بنیان برپا
 کرد و در مدت سه روز بر بچه عظیم برآورد و چنانچه تکرمان در راه مانده آن نکرده بود و در
 روز چهارم هنگام باد که مردم او از کار سنگر بشکرگاه مراجعت کردند تا شش پیاپی
 شانه زده زبان کرد که هم اکنون باز شود و کار سنگر را پیاپی برید و پند قوا و سپاه و جنگ
 دیدگان مجرب گفتند که این سر بازان از اول شب تا سپیده صبح سطره بخنوده اند و لیب
 هیچ کواکب مشرب به نیالوده اند چندان مهلت فرمائی که دقایق نفس از زمانه از
 در آیش و آرایش و آرامش باشند و کار خوردنی و خورش بسیارند از نگاه مراجعت
 کنند شانه زده از آن عجله که در طبع داشتند پذیرفتار شد و فرمان داد که هم اکنون باید راه سنگر
 گیرند سر بازان را که نیروی باز پس تمدن نبود هر کس بگوشت میگریخت و بهیشتان و جلو بخار و
 خاره میداد و بخواب میرفت جعفر قلیان میرزا عبداللہ بزرگواران باسی و بنجتن
 سر بازان لشکرگاه روانه سنگر شدند و هر یک در برج خود جای گرفتند و سر بازان ایشان نیز
 بعد از دو برج هر کس بر پشت افتاد و بخنود جماعت با تیه که از دور و نزدیک تکران
 بودند چون قلعیت عدد و غفلت ایشان را تفرس کردند و بیست تن مرد کار آزموده از
 راه خندق بیرون شده ناگاه صیحرزبان یورش افکندند میرزا عبداللہ که هنوز دست
 فرسود خواب نبود و حال تشنگ خویش بکشود و دو تن از با میه را بنجاک افکند ایشان راه
 بگردانیدند و همین کرده بجانب برج جعفر قلیان حمله بردند و از گردها بدر و ن برج درآمدند

از جنگ آورد و بران برج صعود کرده علم را بر سر نصب کرد و فیل بر داشت که اسم
 لشکر حضرت محمد مصباح جان را برادر جعفر قلیخان با چرخند تن بالا رست
 خود را با پانچویج برسانید اما حیدر قلی خان میرزا چون درین پورشش بسیار کس از
 لشکر را معرض هلاک می گوشت و فرمود تا طبل را بجاست منوختند میرزا کریم خان
 و محمد مصباح خان نیز باز پس شدند اما چون این کار با انجام فرست سران سیاه شرم زده
 بودند و احب کردند که روز دیگر اینکار بکام کنند و دیگر باره پورشش قلعو برزد درین وقت
 مکتوف افتاد که علوفه و آذوقه گان تنگیاب شده است و کار بر لبشان غم افزاده
 و روزی چند برنگذرد که آنجا هست از شدت مجامعت ناه نشند و اگر نه پناه آغیند پس
 ترک پورشش گفتند و در سختی محاصره کر سنس بودند و از انسوی نیز چون هر خبر که حاجی
 محمد علی آورده بود بگذشت و در وضع برآمد غیب است اصحاب او را فتوری با بد شد و از آن
 تعب طالب که داشتند سستی گرفتند اما با ایستادگی پس را تیر می نمین نبود چرا که از
 کینه خفته اصفا میر فتنه حکم حاجی محمد علی سرور را بریان زبان برگیرفتند و لا حرم جماعت
 با بریج آهنگ در زمان ان پیسه جاره دامن چاره برزند نختین آقا رسول که یکین از
 سران آن جماعت بود و از خوشنشین بی تن مردی گله داشت از شانه هزاره اما طلب بدو
 حیدر قلی میرزا و از اینها را و پس از قلعه بیرون شده بلش کرگاه در رفت و مطمئن خاطر
 گشته باز قلعه شد و بتوانی مردم خود را بر روانه لشکر گاه گشت چون از نزدیک
 کرد یکین از مردم را بجانی بیسه اجازت شانه هزاره او را هف کلور ساخت بنحایت اندر خط
 و دیگر تنگنایان بسوی مردم او تنگنایان اندو جمعی را مقتول ساختند شد تن که زنده
 ماندند بسوی قلعه مراجعت کردند جماعت با بیه گفتند شامه تندید و بجانب مرتضی افتید

بازند و درین گفت و ز باطلت میگذازند همان بزرگان مازندران بقای این بنده
 و فرزند را موجب قریب حضرت ما دانند و از بهر قوام خوشتر آنش این احد و تہ ادا میکنند
 ازین پس چنان می انگارم که خدای مملکت مازندران را بیاورده است و بکفر مسامحتی که درین
 متبیر و آفریده است تمامست مردم مازندران را با جماعت بایه عرضہ تیغ تنز خواهم داشت
 سقران درگاه از بهر شفاعت جبین ضراحت بر خاک بیاورند از جانب قواد سپاه فتح قلعه و
 قلع بایه را ضمانت کردند این مهنگام شاهنشاه ایران سلیمان خان افشار افران کرد تا بجانب
 مازندران رهسپار شود و فحوص حال کند و بداند که لشکریان در کار جنگ مسامحت روزگار
 بر بند با جماعت بایه در کارزار استوار می باشند مع القصد بعد از ورود و سلیمان خان بیاورند
 لشکریان ترک سر و جان گفتند و اطراف قلعه را دایره کرد و در تیره بزدند و از دوسوی محف
 رودی میوئی نقب در بردن فبله و با یکدیگر مواضع کردند که چون نقبها را از خندق
 و خاکریز بگذراندند آتش در رند و آن مهنگام تمامست لشکر سیکار و پریش برین بالجملة از طرف
 غوی یکسفتب ازین برج و خاکریز در پرده آتش زدند چنانچه چاه درع مسافت خندق و خاکریز
 با خاک سپت شد و نقب دیگر که از جانب شرقی بود چون با برج و خاکریز نارسائی داشت
 بعد از آن فروخته شدن یانے شناخته سیاه و اما لشکریان نیسپور جنگ بنواختند و از چهار سو
 بر پیش آمدند جماعت بابتیه از آن جانب که برج و باره بنیر آمد انجمن شدند و هر کس از لشکر
 نزدیک شدند نرم گلوله و ضرب تیغ دفع می دادند میرزا کریم خان اشرفی بجانب قلعه حمله برد
 علیار او را از نیم گلوله بخاک افکندند میرزا کریم خان سست بیاوید و خود علم برداشت و بر پشت
 و دلیرانه تاپایی برج بنست و تیغ از ماران گلوله نیم نکرد و بختن از بایه سرتفنگ از مشقب برج
 بیرون اودنا و رادف گلوله ساز و میرزا کریم خان سست فرابرد و گلوله تفنگ برگرفت و

اکنون قتل نمود و اجب افتاد پس همه را بتیغ بگذاشتند از پس این واقعه رضا خان پسر محمد خان
 امیر خورشاهن شاه میر در کجاست بامیه پیوسته بود هم زینهار جوئے گشت و از شاهزاده
 امان یافته با دوسه تن از مردم خود به لشکرگاه در آمد شاهزاده او را بهادی خان نوسه سپهر و
 تانزو و نویسن بدار و مجسمه دیگر از بابیه بالمشکرست که در سنگها بودند طرین رنق و دارا پیش
 داشتند و اجازت حاصل کرده از قلعه بیرون شده طریق فرار برداشتند و مراجع و مسکن
 خویش گریختند و هم در این ایام جناب افتاد که شاهزاده و عباس قلی خان در یکی از بروج که با
 قلعه قریب بود در فرسند و جماعت بابیه تفرس کردند پس بجانب آن برج چون باران بهار
 گلوله از شگاف تنه در حته بگذاشت ویرانه عباس قلیخان لاریجانی آمده جراته کرد و با تیغ از
 جدا دست او کاسته نشد و همچنان در تحریص لشکر و تهدید سنگر استوار بود از پس این واقعه عارف
 و ازوقه جماعت بابیه یکباره به نهایت نشد و راه بیرون شدن از قلعه مسدود بود و نخست
 حلف زمین هر چه یافتند میخورند و چند نخود و خشت در قلعه بود پوست و برگ آن را قوت کردند
 و چند نخود آلات و ادوات حرم داشتند نیم چش ساخته بلع نمودند و هر چه استخوان در قلعه
 بود خیسوتند و با آب صلایه کرده بنوشیدند و اسب ملاحیین را که بزخم گلوله مرده بود و از برائے
 شمت ملاحیین آن را با خاک سپرده بودند برآورند و گوشت کنده آن را با استخوان
 بفسمت بردند و با اینهمه دست از ستیز و آویز کوتاه نکردند چنانکه لشکریان در طرف غربی
 قلعه شیخ طبرسی از بهر خود قلعه کرده بودند که خندق آن ده ذرع عمق و ده ذرع عرض داشت
 و دوتنه درخت برائے عبور چرخندق آن قنطره بسته بودند بهر از عبداللہ نواسے و همه
 از صربا زبده بے جماعت شرقی و بالارستانی در آن قلعه جاسے داشت کجیب بعد از فرو
 شدن آن غنایب که مردم قلعه مشغول ناز بودند و هنوز قنطره بخشتق بودند ناگاه دوتن از بابیه

خواجه رفیع پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 راه و میرزا موسی آقا و پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 رکاب پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 سکه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 از قبل پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 شده و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 طریق پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 شدند و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 در این سال و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 برین سال و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 غلبه پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 خبر پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 رکاب پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 راه پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 زاده پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 طهران پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه
 تشریف پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه و دو فرزند پادشاه

[illegible]

و هر روز با هم و نه روزی در آو و نه پس صحرای چکان است که کاروانان دولت از من کرد و کاروانان
 و حکومت خراسان بمن گذراند چون یکسال سپهری شده و لوازم شرک و غیرت بهشت در این
 رسم پیاپی شوم و اگر میرزا تقی خان بدین سخن رضا ندید کار بسیار نیست و اندر رفت و بلا چرخ
 تواند روا خوا بود و از پس دور و دیگر حاجی میرزا ششم و حاجی میرزا حسن را نیز طلب کرد
 با چرخ علیخان گفت پیغام خویش را هم با شما می بگذرانم چرخ علیخان آن سخن را کرد
 و ایشان چنانکه از سالار گرفته بود و باغ داد و در دیگر جمعی از مردم خراسان قصد قتل صراغ علی
 کردند و سوارانگاه او را خنجر می زدند و در صحنه که همانا بود و در راه معتت بیرون شده
 چند تن در میان مجروح گشتند و عاقبت سالار حاجی میرزا ششم خود بمیان سخن آماه
 مردم را برگزیده ساختند چرخ علیخان چنان کار می کرد و بدو زور چاره بیرون شده حاجی
 مدعی گشت که اگر سالار به بند برسد این بر این پیشتر به شتر بارانقادر و در و در این
 سبک و کار که در این راه بود که را از چنان چنان نبوشان که چرخ هم و خواستار شوم تا کار
 دولت بجز این حکم سالار نگذارد و از پس یکسال او را حاضر بدو باز میزد و چرخ
 مدعی بود چرخ ابابور و اسد و هم در آن شمس سالار را بدو کرده آه گیس و او و سبک گشت
 چند که سران سران قایل و یا نرده تن سوار چرخ علیخان را بر اینست و از آن راه
 بیرون شدند و بعد از یکفر سنگ شایعست در اجیت نمودند صراغ علیخان با سوار
 ملازمان سالار را تاملت کرگاه با خود بر دو از آن خیمه سالار و در تنه و پیکر که در گشت
 سخن می گفتم بهر صحنه که از این صحنه شکر گوی خواهد داد و آما بهر گیس هر شتر و هر شتر
 ساخته جنگ باشد آما از آن سوی صدام السطریه روزه و چمن کو باغ او تراق کرد و شکر

[illegible]

بیرون تنده دیا ایجا سبغیان گرفته بودند و از ایشان چه سالاریوز باشند و چه طوقیه و لوریان
 حریفان و فرسی با سپهر از تنگنچی و شمنجلی حاکم و حاکم بودند حمام السلطه و در آنجا
 بقلعه تمان و در رسول فرستاد و با تشکر ایشان بسلامت پادشاه و مردم و شایان و در از فرمان بخت
 و همین آنجا که در نزد و سرور از برای سالار پیش آمد فرستاد و در دیگر تمام السلطه و بران کرنا
 جعفر قلیخان مستبد پادشاه که در آن سرور با پنج نفر رفت و سه عراده توپ و سوار و دره بر سر
 و شایسین نشست و پادگان را در دلف سواران ساختند تا کنار قلعه نیا رفت و در آنجا
 انداخت بعد از گیر و دار به چهار پادشاه و در آنجا مردم شایان و در و مشاهد و در آنجا مردم
 شد آنگاه مردم شایان و در آنجا رفت و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم
 که در آنجا مردم شایان و در آنجا رفت و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم
 شمنجلی که حاکم آنجا بود و در آنجا رفت و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم
 را با پنج اسلحه پادشاه و ناچار بودند که به جعفر قلیخان آمده و اسلحه را در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم
 بیرون برده قلعه را به چهار از نیمه راه یا خواهی شد و پنج شایان شد و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم
 به تمام تمام السلطه و در آنجا رفت و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم
 چون یکدیگر به این که در آنجا رفت و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم
 در آنجا رفت و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم
 شد و تمام السلطه و در آنجا رفت و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم
 شد و اینها و شایان و در آنجا رفت و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم
 در آنجا رفت و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم
 با خود دارند و کار را به تمام السلطه و در آنجا رفت و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم شایان و در آنجا مردم

نهم بگشت بد و نقش گسسه بر سر راه خون تر بزمی آمد با سکه آینه بزم را بسند که خود مرا هفت
 و همدوم سنگ را بختی از بیرون تا نخواستن از جهان خشمم کردن که راه قرار بر کرد و آشفته فاطمه
 و بخت سلیمه از غرق و کار فرار بر آمدند و بچه بزم برانده گشت و از غایت دینش
 بخت سحر ببار و در او اثر و بتوبه ای از دست و هم درین وقت مالار را کار فوج نترس
 بر داشت بنگر ساخنان حمایه آمد و فوج بر ال چید آنکه باشد نهاده آنس و نزد هیچ توکشی داد
 نشد لاجرم سنگ را بخان نیز بایمال عمارت کرد و انداخته و از آنجا که بخت و هم
 افتاد و بختان صد من از فوج نترس و سر دلاخی و خوانی و بتوبه تالی را مردم سالار اسیر
 گرفته بود و عراده توپ سبب شهر مرا هفت کردند از آنست که چون چاه را با مله از فوج
 آگاه شد از لشکر گاه با حاکم عیاد سواران تا بار و فوج را خفه و خنده او توپ سخته
 زده راه برگرفت و قتی برسد که کاسه سکه را مردانم بود و این بر باد و سفت بود
 نکرد که سپاه تهر از مدار او میان شدند فافع شدند و میست لشکر گاه را فوج او
 آنگاه حسام اساطنه دو عراده توپ دیگر اگر در سنگر بجای بود حمل داده با ساخنان بختانی
 و مردم او را حجت بشکر گاه کردند و فافع را بمحفظ ما سر بظم طلایه بچم آورد و چون آنرا
 سر از مشرفی نزد سالار دیگر باره اعدا کار کرد و مردم شهر را نصرت روز پیش بختان میسر شدند
 که گدایان بر زن و مردوران با نادر هر یک کار و می و شسته بایست کرده مانند ابطال بر بال
 آمده فستال و جیدال شدند با نجیب سالار با این عده و عده از شش هر بیرون تا خشت
 و بجای سنگ را با انضایان و مراب مشتاب گرفت و شخته با تفنگ رزم داد و چون راه
 نزدیک کرد ناگاه با تمامت لشکر پریشان مردم سکه که کار جنگ را داد و او را میسر
 بودند چون که یا بر جانی بزیستند و هیچ توپ و تفنگ نکشیدند تا آنکه کار مالار با نترده

چون به امام اساطین لشکر کمان سپاه شهر رسید راهزیمیت کرد از کنار یاغستان و درختان
 نشسته کوچ داده در نواحی پنج گانه در سنگ تپه شهر مسافه است و فرو شد و بهانه تپه کمان و حربه
 شهر اوراق کرد و در میان رود در برابر دروازه بالا خیا بان و دروازه سر بسط لشکر کمان نگری
 حکم آوردند فوج مغیران فوج کاکولی با چهار عراده توپ بدر و از بالا خیا بان حاصرت کردند
 فیض خان نیز تسبیح بکند خان هر دو از فوج فراه و فوج مراغه و چهار عراده توپ بدر و از سر
 سکو حاصرت سا محان ایلخانی بال لشکر زعفرانو و خراسانی فوج ترشیزی چهار عراده توپ بدر و از
 بوقان رفت و در سید دراع دور از دروازه سنگری راست کرد و ساخته جنگ شست
 امام خم منتهی به روز از شهر برین شده مصاف میدادند و زخمی مردانه میکردند گاهی قراولان
 لشکر راهزیمیت میکردند و گاهی شکسته شده از دروازه ارک پائین خیابان بدر و در شهر میرفتند چون
 ده روز کار بدینگونه رفت در غره شهر عیان به هزار تن سوار عراده ترش بدو سالار رسید و پیشرو آمد و
 هم در آن روز سباه شهری چند انچه سواره پیاده بودند با اتفاق سواران سرخی از دروازه بالین خیابان
 بیرون شده بجانب شرقی سنگر سا محان ناخشن بر بند ابو الفیض خان برادر سا محان و
 میر حسن جان تیموری که سنگر سا محان را قراول بودند با سواران ترکوان دوچار شدند و
 بگیر و دار کردند سالار چون قراولان را با ترکوانان مستغول داشت با تارست سپاه شهر
 بجانب سنگر سا محان راه برگرفت و سواران سپاه را بغیر مودنا از اسب پیاده برآمده با اتفاق
 بیادگان شمشیر کشیده حمله کردند و از سر برج و باره شهر نوبی و شتالچی و تفنگچی چون
 باران بر باران اثر هوا بن پیاریدند با جمله سالار چون بلیک غصبان نخستین بسگر فوج ترشیزی
 حمله کردند و در اول پویش فوج ترشیزی را از میان سنگر زیمیت کرد و سا محان ایلخانی
 را رسید و در این مسافت در سنگر خود نظاره بود چون فرار فوج ترشیزی را معاینه کرد

[illegible]

هزار تن لشکر چتر ابرجد فراع مسافنت برسد این هنگام فوج مختاران و ماکونی بنوب
 و مان توپ و تفنگها را گشاده داشتند بر خم تختین از لشکر شهرے افزون از صد تن
 بشاک افتاد و مردم مردم شهر بهم برآمدند و روئی برافتنند پس شکر از سنگر بیرون
 تند و از فغانے ایشان تا دروازه بالا حیا بان نشافتند و هر که را یافتند با خاک پسند
 کردند بعد ازین شهر میت مردم شهر تاده روز از هر میان رت بیرون نشدند چون شب
 سینر دهم شهر رمضان برسد سالار بالشکرے ساخته با هنگ شیخون بیرون شد نخست
 سلطان خان افغان را با دولیت سواران پیش بفرستاد که از لشکر حاکم سلطنتی
 کرده خیرے آرد سلطان خان چون بالشکر گاه نزدیک شد پیش قراولان او را دید
 کردند و تفنگهاے خویش بگشادند تختین سلطان خان از اسپ در افتاد و مردم او بر
 تمام حید او را برگرفته باز پس گریختند سالار چون این بدید دانست که بالشکر آگ
 شبخون نتوان بر دنا چار بمیان شهر ریخت و چند روز دیگر بود آنگاه بالشکر تهرے
 و ترکمان از نوپیمان نهاد که هم کرده بجانب لشکر گاه تا ختن کنند و اگر همه تاده
 ایک کار گیر کنند و صبحگاه سه عراده توپ حمل اوه یا تمامت سراره پیاده
 شهر بیرون شد و در برابر لشکر گاه آمده از باد او تا فرو شدن آفتاب چون پانگ
 آشفته رزم می داد و از دغان توپ و تفنگ روز روشن برنگت قیر برآمد هنگام فر
 شدن آفتاب سالار نه میت شد و بجانب شهر شتاب گرفت و روز دیگر نیز از ان
 پیس که خورشید برآید با هنگ تنین از شهر برآمد و امرو را همچو پان تا شامگاه روزه
 داد و روز سیم سالار تصمیم عزم داد که دیگر روئی از رزم بر نماند تا ظفر نه بنید از باد و کمره
 کرد و یگانزار در آمد از دو سوی مردان جنگ بانگ گیر و در و در آمدند و حیر و با جا که

نازک بود و بزرگترین پنهانی لاریا فرود آمد و داشت ... در هر چند تن از مردم مرد و زن گزارد
 بود و فرمود تا بهیچن میارک در آرد و مردی از ملازمان در آن گشت که در هر خانه مرد را در چشم کشید
 تا آنچه را داشت با خود دایم آن مرد و در جواب گفت که من و آن سالار که ملایکر باستانی گشت
 این چهارست تنه انم کرد و خسارت دو جهانی نتوانم از دست یافت مرد را این کلمات شنید و
 افسانه بدین توانی حقیر بشود و از چاه کنجش کرده چنان بر سینه آن مرد در آید و تشل سر در کرد
 در هر چه حرم بیفتاد و جان بداد آنگاه بیاب مرانه نتاب گرفت و با پاشنه است در
 خانه را در هم شکست و هر چه در آنجا یافت برگرفت و از صحن مقدس بیرون شد و بفر از باره
 رفت تا گاه از لشکر گاه سام السلطنه نو پس کشاد زیاده گلوله توپ بر سینه او آمد و چنانکه
 یک نیم تن او را بر در زخم گلوله بر سینه وی باز خیم خیمه که بر سینه ملازم خویش زد و بکشان
 افتاد و بعضی سالار با چنین گزاشته از جند میگردید و از خدایم بجهت مبارکه و علما
 بزرگان بلده بیناک بود از قصه درین وقت حاجی میرزا عسکری امام جمعه مکتوب به حاکم ملکه
 فرستاد و رسول او بدست مردم سالار گرفتار شد و او را بکار دیدند و مکتوب او را ناخود دانسته
 بنزد سالار بردند و درین وقت سالار مواضع بعضی از اعیان را تفرس کرد و بفرمود تا امام جمعه را بخود
 داشتند و تسلیم بعضی از لشکران بر وی نمودند تا نگران وی باشند و معادل چهار هزار
 تومان نزد مسکوک از او بصداء گرفته و حاجی میرزا هشتم را نیز و لشکر حاجی باز داشت و در شهادت
 ناظر حضرت رضی علیه الصلوة والسلام و حاجی میرزا عبدالوهاب مشرف حاجی میرزا کریم وکیل و میرزا
 محمد تقی مشولی را بدست لیخان و دیگری بر وی داشت و چون از ایشان بپرسیدند داشت یا نه
 دیگران علمای ملکی مسجد گوهر شاد آمد و با ایشان خطاب کرد که من خوشتر از این مهول و هر سینه
 در انداخته ام و ان همه شیخ و ثعلب بر وجود و اسانته ام همه از هر سال این مردم این شهر است

از دروازه ارگ که شمر برین شده با سرب چناران راه می‌رفتند تا هر دو دیده و قریه که در تحت
فرمان حسام السلطان است اگر توانست به عرض نیکی نداشت و در آورند سر با زانی که در سنگ دروازه
سربا سربا می‌شدند و در آن شب که سوار را دیدار کردند ابن جبر حکام السلطنه آوردند
شماره ده نفر مودت را بخانه الهیانی با سواره که در آن گاه بودند از وصال ایشان به برگرفت
و قتی بدایتان رسیدند که از اراضی چناران دو قلعه را به عرض سرب در آورده بکجه و پنجاه
تن مرد و زن سیر کردند بودند لاجرم ساخنان از گداه جنگ به پیوست و مردان جنگ چون
بجنگ خشم کرده در هم افتادند و چشم و رخسار را با خاک و خون آلودند و پس کارزار از گرد
سوار امری بسیار برانگیخت و بواسطه مهر که از تمشیر مردان آتش آید بر آهنگت بعد از
کشتن و کوشش و اوان نصرت ساخنان را افتاد سیاه سالار پشت با جنگ داده
روئی بفرار نهادند چنان متفرق شدند که دو تن متفق نتوانست گنجیت را مخان اسپران
چناران را رها ساخت و مفصله تن از مردم شهر و دو بیست تن از ترکمانان را اسیر گرفت
و ایشان را به داشته بزرگه حسام السلطنه آوردند و شاهزاده بهر مودنا آلات حرب و صرب
شهری را گرفته رها ساختند و حکم داد تا دو بیست تن از حکامان را در پیش روی او سر بر گزفتن
و از پس این فتح دیگر سواران سالار را نیروی برون شدن از شهر و رزم دادن بسیار
حسام السلطنه بدست نشاند که این پس دیوار قلعه بهنگر سپاه حسام السلطنه را هدف گلوله توپ
و تفنگ می‌ساختند و گاه گاه با سنگ جنگ بر سنگ می‌تافتند و با سربازان در می‌میختند
و خون بکیدی می‌ریختند سالار با مردم خوش کجیال هنوز بر زیادت از بگونی جلاوت می‌کرد و
همه روزه قانون بنا جرت و مبارزت تازه همی داشت مع القصد این وقت حسام السلطنه
سربان سیاه سخن نهادند که سنگ را پیش بزنند و مار نیخا و مار

و ماه شاه در تاج داشت علی بن عیسی بن یونس مرد فاضل و باجماع از دروازه اخلاص ماه هراسان پس
 و ششصد و نازل عباس را و کوچ رکب و ران و او را از سیاحت و راه انداخته که ساسانی از
 را اما چون به هزاران پیش راه افلی بار کانا با صحنه اند و مردم فاعله را اسیر ساخته اند و
 ستران بار کانه را سیران را داده اند و در اسیران با و میشتی آنرا از پایا است که گاه سنجی
 در کریان تشبیه از عباس را با و راه برگرفت و در اسیران و سکر کرده درین مردم فرو رفتند
 و در میان حسام السلطه در و دی که چرخ دایره و الحاح بود و در سنجی هر یک و بنیادهای کردند
 و در میان روز سالار مردم خود از نهر سیران شده خوشن امو دار ساخته و سپه آنکه
 سنانی افکند با شهر را محبت کرد و پس از چند روز و در کمره صمصام جان و اسکیان کرد
 شکی کوچه داده در برابر درگاه که فرو نمید حسیان سالار بحال گداشته که است
 میان ارشمال باز داشتند بیوالی با ابطال ربحال و سه عراده نوب و در و ده لوفان سرور
 سند و در برابر سکر جدید صمصام را سب کرد و گلوله نوب و ششخا را انسان را رسید و یک صعب
 به پوسیده و حسیان بود که ارتش حسام السلطه در و بنیان کل همی توانست برید و در حاکم
 ایشان از دنبال بود با اینهمه ارتش کریان مردانه بکشیدند و در مقام زوال و عزیمت مردم و آن
 نا آنگاه که دو ساعت از شب سیری از دست کمر حراسان ایشان بود و از دنبال ایشان
 تا کنان خندق با خندق و از آنجا مار پس زده آتش را با داد و کرد و صبحگاه است که گاه مسام
 السلطه به سخته شد و بر کیوی اسکیان او سران کرد و روزی چند نرنگد شش و دیگر باره
 سالار امهنگ کبر و دار کرده با و و پیاده شهری از و زده لوفان بهرون سده در مخفی
 داد و لشکر حسام السلطه به سخته سپاه صمصام جان ایشان را بکشتند و از قهای هر میتی
 تا کنان خندق نهر بنام خندق و دیگر در شب هم شهر و قیقه چهار هزار تن سوار شهری و ترکمان

این قصه عباس جلایان خورشید باکو به را با شش عراده توپ و دو هزار تن سرباز
 مامور دار مامور بودند و ساختمان ایلیانی را با هزار تن عسکران و هزار تن عسکران و
 نگارستان نادر زمان بجای میل باز تر که از کوه و کشتی را بوسه داد و نمود و روز
 دیگر چاه شنگاه با سوار ترکان دو چار و هزار و از گرد راه نگاه زار و آمدند و ترکان و در راه
 با یک توپ و تفنگ زلزله گرفت و کشتن سواران و مردان جنگ و سواران و در راه
 دو ساعت گیر و دار محمد سنج و در کمانان را با یک توپ و در راه و در راه و در راه
 و دیگر ترکان که میمانند را سربازان و سربازان و در راه و در راه و در راه
 نمودند و تمام السلطنه این قصه را به کوه ماسی و در کمانان را با یک توپ و در راه
 بر یک توپ و در راه و در کمانان را با یک توپ و در راه و در راه و در راه
 خالی و مفتخر با صفت و تمام السلطنه را سواران و در راه و در راه و در راه
 تا حاجی و سواران و سواران و در راه و در راه و در راه و در راه
 سواران و سواران و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
 کرده ملت که گاه حسام السلطنه میسر و تمام سواران و در راه و در راه
 نیز از نو بنیان سنگریزی کردند و با خیالی ملین بر آورد و همانکه میان کوهی در راه
 بود و یک توپ و سواران و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
 سالار و سواران و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
 کردند و تفنگچیان را بر دست شمشیر و در راه و در راه و در راه و در راه
 که تالی همین را همه را بودند از هر کار و در راه و در راه و در راه و در راه
 مصاف برافزون و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه

کند تا با بنهر قرصه بداند از تخت بدین صمصام خان را فرمان رفت تا شب هنگام با مردم
 خود در برابر دروازه نوقان میدان سگری کرد و هم در آن شب لشکر با احتیاط سگری درخت
 صحرگاه که مردم سنهیرین بداندند چنانچه از مردان لشکر کرده از شهر بیرون نموده بر سر لشکر
 سوار شدند از سوی صمصام السلطنه با دو هزار سوار جهاد عتیقه از سر باران و چهار هزاره توبه بیدار
 و لشکری که در سگری بود در صبح و با مردم شهر آوار بهار رست کرد و مردم شهر را هر یک خانه او روز
 دیگر همچنان به جایگاه سپاه سالار سنهیرین شد و ناز با نگاه مانع و دیو و لوس و لشکر بیک
 جنگه بپوشید و ساعت شش از اول صبح در آنجا رسیدند و یک روز دیگر نیز مردان بپوشیدند
 و کاری ننهادند بر آن روز و کردان جنگه ام از تخریب جنگه بپوشیدند و با بختی شکست شهر
 حاشی گرفته شد بدین ام السلطنه بفرمود آن سکر استوار کردند و حسن پاشا خان را با فوج
 سران در آنجا حاضر و دو صمصام و عثمان و عثمانی که از طبران رسیده بود بفرمود
 تا از کنار لشکرگاه و همان سکر حرکت کرده در وانه یا بن خیا مان فرو دستند
 و بعد از آنکه از آنجا رفتند و مراده توبه با انسان او تراق کرد و جوان مستعد از ایشان
 تا لشکرگاه حاکم السلطنه وکیل مسافرت کرد و درگاه منور دین ابن دولتشکرگاه را
 سواران سالار که روی یکتا آمدند و از حیدرآباد آمدند و حاکم السلطنه حکم کرد
 از دروازه بالا خیا مان تا با بن خیا مان بپوشید و در آنجا بپوشید و در آنجا بپوشید
 خود سالی شش ماه از آنجا تا سالار سالار که از آنجا آمد و در آنجا بپوشید و در آنجا بپوشید
 در آنجا بپوشید و در آنجا بپوشید و در آنجا بپوشید و در آنجا بپوشید و در آنجا بپوشید
 سالار و مردم شهر در پیر شدند و اینک از فرایط آنها عرض باد و در گذشته در این میل ایاز که
 سست و رنگ تابش شهر شد مسافت است و در آنجا بپوشید و در آنجا بپوشید و در آنجا بپوشید

کجاست و گواران میگردید و پادشاه هم خدمت در آنجا نمود و از آنجا که
 از عساکر مسرتی برسد و مانند گاه بهیوستن به سام السلطنه اجازت کرد تا سواران و افعال که
 پیش بمبارست رکاب رسیده بودند مراجعت بهرات کردند بعد از این وقایع چون حاکم اصفهان
 ملا سکر خان قاپار و دو کوه در سپاه و پیشکار خراسان بود خاطری صافی را داشت و
 همه روز کار داران و نیکوای اوسمی نگاشت بر سب فرمان شاهانه از آن زمان
 در احوال حکامه طهران گشت بجای او محمد صفر خان قاپار قزوین که این سب گام از کافیه
 در آنکس سرور و پیشکار خراسان شد و در میان قزوین و مروج ستم بر نیش سیر عراد
 توپ و دو اسفین سوار او طهران به سپاه رسیده از اراضی سر حاکم وارد قلعه محاسبه شدند
 روز چهاردهم صفر خبر ورود او را به حاکم السلطنه آوردند شانه زده خطبه با و و او در وره
 در اراضی او تراق کرده لشکر را از رحمت راه آسوده بدر بارور بنه در هر پاسخت
 لشکر بان سمار پندیده موده به لشکر گاه در آورند و من این حکم به محمد ماصه نال به سیدالپشت
 کرده کوچ همید او از این سوئی مالار از رسدن او آنگی یافته ناگوشته از استیجار اسنادت
 بهانا سلطان جلال الدین مانی بود که از هر ارتکب آوینش و گریختن و عرصه و در دست
 ماندگی و خنگی نداشت بالجهل تا قلعه عسکریه که کفر سگ نامت بود در راه رسیده
 برفت و از گدراه بال بگفته و دل تفته رنگ در انداخت محمد ماصه را با پادشاه سرور
 کارزار لودت که خویش را بر صعب کرد و عباس قلی خان ترسیب سیر و کی خالیه
 نوری که فارس میدان و عارس مردان بود بانفاق جدر بلبلجان به سیدالپشت سرری ست
 مصاف شدند از دور و پانگ توپ و فنگ نقره مردان جنگ با او ارضه مام شدند
 در لشکرگاه خویش ناگاه اصحابی بانگ توپ کرد و صورت حال را تفرس نمود و سبب

رسیدند و یکی یار اکابر و کنش می بستند و می خنجر می زدند و رفتند حرام السلطنه بابل رسید
 کار فاعله را کت ترسانوار کند مادم سهر هیچ هاست میران هوا شدند لیر پنجاه سوار
 شیخ الحاصل احمد باغی خان برادر محمد خان قرانی را با چاه شسته از سر بزان کردند و بعد از آن
 سهرتی مامورده است تا قلعو حضرت یک که نموده است که دارد وانه بانس جلالان فست وانه است
 و کفره شدند و احاشمین کردند در دزد بگرفمان اردتا حیران علی خان و محمد علی خان و ابن هر گم
 بخانه و و فوج سرباز کار آورده در وانه امن بخانه این راه قلعه عسکریه میسر است شدند
 سامان را طوطی که یگانه راه برگرفت سالار چون این راه است توپ تفنگچه خود را
 در دستند از سهر بدید و روان بلنگ غرضبان سهر راه سراسام السلطنه به بست و جنگ
 چو سهر روی و است از گرد و دود خان پشای گشته که و است از دشمن بدیدار بود و برین وقت
 بران ایامان و محمد علی خان سهر یک نویخانه و دود فوج سرباز ناگاه از قفای سپاه سالار
 مرید کردند و از دودان توپ و تفنگ تگرگ تگرگ برایشان بباریدند و عبد العلی خان سهرنگ
 صولت نشتک آهنگ جنگ بمبگرد سپند انچه در میان جنگ آوردان نامبردار گشت
 ح القصه چون سالار خویش را در میان دود شکر چار یافت ما جبار پیمان ارک گریخت و
 سام السلطنه تب رافعی و مانعی راه قلعه عسکریه برداشت و در انجا عبد الباقی خان قفان
 پیرس الدین جان سهر دارا با چهار صد تن سوار و دوسه سرباز قرانی بجا راست
 زداشت و باز گشت و حکم داد تا از چار سوئی محاصره شهر را صوب و سخت کردند و محال
 و چون و سرجام دارد مریه را نیز به تحت فرمان آورد و بغیر و دود شکرگاه باز او حاتم سبائین
 ایادین بنیان کردند و چون غره محرم بر سپیدار بر سوگواری سید الشهدا حسین بن
 علی بن ابی طالب علیه السلام از دور و نزدیک مرثیه خوانان طاعت داشت و تا روز عاشوره

